بازرسی شد
۳۲ - ۳۶

کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی
۱۴۲۱۵
فیلموتیک تاسیس ۱۳۰۲

بازدید شد
۱۳۸۲

کتابخانهٔ مجلس شورای ملی
کتاب
مؤلف
موضوع
شمارهٔ دفتر

خطی . فهرست شده
۸۸۵۷

کتابخانه مجلس شورای ملی

بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس بی قیاس صانعی را که تاسیس بدایع مصنوعات ونظم
موجودات بی دخیل وشریکی نمود وبنود معرفت که روف هدایت است
عارفانرا انقیاد هستی خلاص فرمود و درود نامعدود بر قافیه بیت
القصیده رسالت که حرف روی او وسیله وصل نعم نعیم وخروج از
مهلکه الم جحیم است وبر اهل بیت واولاد او که محبت ایشان مزید
ایمانست واصحاب واتباع او که بمتابعت ایشان نفس نایمه رویت
مطمعانست اما بعد این رساله ایست در علم قوافی بعرف شعرای
عجم منتخب از مقطع کتاب تکمیل الصناعه که از کتابهای فقیر حقیر
عطاء الله بن محمود الحسینی در فن شعر مسوده نموده باشارت بندگان
عالیحضرت والی نصرت رکن السلطنه وعمدة المملکه عضد الدوله
الخاقانیه مقرب الحضرة نظام حامد بن بنی میر علی سیرت کداو در رضا

شد

شد مثل وند خصایل بی مثال • وصف قد روحش تا لوکی توانم
شرح کرد • کز شکوه فر واقبالش زبانم کشته لال • تا بود ممکن عروج
مهر با اوج فلک • باد یارب آفتاب دولتش بی زوال • ابد الله تعالی
ظلال دولته وسعد لته علی رؤس الانام ومد عمره وعزه الی یوم القیمه
واین رساله مشتمل است بر نه حرف بعدد حروف قافیه حرف اول
در تعریف قافیه حرف دوم در تعداد حروف قافیه وبیان حرف روی
وحروفی که پیش از روی است حرف سیم در بیان حروفی که
بعد از رویست حرف چهارم در بیان حرکات قافیه حرف پنجم
در بیان انواع روی واوصاف این انواع والقاب قافیه باعتبار
این اوصاف حرف ششم در بیان انواع قافیه باعتبار تقطیع
حرف هفتم در بیان عیوب ملقبه قافیه حرف هشتم در بیان
عیوب غیر ملقبه قافیه حرف نهم در تحقیق حاجب وردیف
حرف اول در تعریف قافیه بدانکه قافیه عبارتست از مجموع آنچه
تکرار یابد در الفاظ مختلفه بحسب لفظ ومعنی یا بحسب لفظ تنها
یا بحسب معنی تنها که آن الفاظ در اواخر مصراعها یا بیتها یا چیزی
که بمنزله آنها باشد بشرط آنکه آن مجموع از حروف وحرکاتی باشد
که بعد از این مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی وانکه نفس لفظ آن
الفاظ را قوافی میگویند بطریق مجازست بنا بر قول جمهور وقیاس

دانسته که ذکر این قید که آن الفاظ واقع شده باشند در اواخر
مصراعها بجهة آنست که تعریف شامل باشد قوافی مثنویات
ومطلعها را وذکر این قید که یا بیتها بجهة آنست که شامل باشد
قوافی قطعها وباقی ابیات غزل وقصیده را وذکر این قید
که یا در چیزی که بمنزلهٔ آنها باشد بجهة آنست که شامل باشد قوافی را
که بعد از آنها ردیف مذکور است خصوصا قوافل مثل این
رباعی استاد را **رباعی** ای دوست که دل ز بنده برداشته . نیکوست
که دل ز بنده برداشته . دشمن چو شنید این نکنجد ز نشاط
در پوست که دل ز بنده برداشته . وشرط مذکور بجهة احتراز است
از حروف وحرکات که بطریق صنعت لزوم ما لا یلزم شاعر تکرار
آنها در اواخر ابیات التزام میکند مانند دال وفتحهٔ ما قبلش در این
رباعی بنده **رباعی** یا رب گنهم اگر ز سر تا قدم است . دایم دل من
از آن ندیم ندم است . تو صد چو منم که با وجود کرمت . عصیان
من وهزار چون من عدم است . وقافیه در لغت از پی رونده است
وجه تسمیه آنست که قافیه در پی باقی الفاظ بیت یا در پی اکثر الفاظ
واقع میشود از پی آنها میرود پس او را از این جهة قافیه نام کرده اند
حرف دوم در تعداد حروف قافیه وبیان حرف روی وحروفی
که پیش از اوست بدانکه مجموع حروف قافیه بر قول مشهور نه است

چنانکه

چنانکه گفته اند **نظم** قافیه در اصل یک حرفست وهشت او را تبع . چار پیش و
چار پس او مرکز نقطهٔ آنها دایره . حرف تاسیس ودخیل ردف و
قید روی آنگه . بعد از آن وصل وخروج است ومزید ونایره و
حروف مقدم بر روی آنست که در این بیت پیش از روی مذکور شده
وصاحب معیار الاشعار بعضی از این حروف را از حروف قافیه
نداشته وگفته حروف قافیه در فارسی پنج است ۱ ردف ۲ روی
مفرد ۳ روی مضاعف ۴ وصل ۵ خروج وروی عبارتست
از آخرین حرف اصلی قافیه یعنی از لفظی که آنرا در عرف قافیه میگویند
یا آنچه بمنزلهٔ آن حرف باشد فی الواقع یا آنچه شاعر آنرا به تکلف
بمنزلهٔ آن حرف سازد مثال قسم اول حرف دال در قافیهٔ این بیت
بنده **بیت** چه سود ای همنشینان هر دم از زاری وفریاد دم .
چه پروای گرفتاران ندارد سرو آزادم . ومراد بآنچه بمنزلهٔ آن حرف
باشد فی الواقع حرفیست زاید که مسموع الترکیب نباشد وبکثرت استعمال
او با کلمه از نفس آن کلمه نماید مثل الف دانا وبینا وتای مرد و [illegible]
واگر مثل این حرف را روی سازند در چند بیت وآن بیتها را نزدیک
بیکدیگر آرند عیب نیست چنانکه حکیم انوری کرده در این قطعه **نظم**
کسی چه داند کین گوژپشت مینا رنگ . چگونه مولع آزار مردم داناست
نه هیچ عقل بر اشکال دور او واقف . نه هیچ دیده بر اسرار حکم او بیناست

اما مع ذلك اولی آنست که زیاده از یکبار روی ثنا نزنند و اگر سه زنند
باری نزدیک بیکدیگر نیارند و مراد با مجد شاعر آنست که بی تکلف بنیه
آن حرف ساز د حرفیست از وسط کلمه که شاعر آنرا بر تکلف حرف آخرین
سازد یا حرف زاید متشهور الترکیب که شاعر بتکلف آنرا از نفس کلمه کرده اند و
حرف آخرین سازند اما قسم اول مانند حرف را در قافیهٔ مصراع دوم
این بیت بنده بیت دلم شد غرق خون از یاد لعلت دیدهٔ تر هم ،
جراحتهای هجرانرا بوصل خویش کن مرهم ، و اما قسم دوم مانند میم
در قافیهٔ مصراع دوم این بیت بنده بیت با رقیبان اشک بینمش
پوستر و میرم زغم ، میروم زین شهر تا کی چشم را برهم نهم ، و مثل
این قافیهٔ دوم را یکبار میتوان آورد بضرورت تنگی قافیه و اگر بیشتر
آرند اندک عیبی دارد اما اگر زیاده بر یکبار آرند عیب بسیار است
و بدانکه تکرار روی در قوافی واجب است یعنی میباید که در همه قوافی روی
یک حرف باشد و تغییر نیابد و صاحب معیار الاشعار روی را بدو قسم
کرده روی مفرد و روی مضاف روی مفرد آنست که بیان کرده شد
و روی مضاف عنقریب در بحث ردف مبین خواهد شد ان شاء الله تعالی
و گفته اند که روی را از روا گرفته اند و روا در لغت رسنی است که بدان
بار بر شتر بندند و چون بنای ابیات بر قوافی است و بنای قوافی
بر این حرف گویا که بدین حرف ابیات برهم بسته میشود پس او را بدو

تشبیه

تشبیه کرده اند و بعضی اورا می از آن اشتقاق کرده و می توان گفت
که روی در لغت بعضی برهم تابنده آمده و چنانکه برهم تابندهٔ ریسمان
مثلا اجزای ریسمانرا با یکدیگر جمع می کند این حرف نیز ابیات شعر را
که بران مشتمل است با یکدیگر جمع میکند پس او را بر این سبیل تشبیه بآن
شخص روی نام کرده اند تاسیس عبارتست از الفی که یک حرف متحرک
واسط باشد میان او و روی چنانکه درین بیت بنده ، ندارم دود
از آن خورشید خاور ، بجز خیل خیالش یار و یاور ، و اکثر شعرا رعایت
تکرار او در قوافی واجب نمیدانند بلکه مستحسن میشمارند و مثل
دل را با حاصل قافیه میسازند و تاسیس در لغت بنیاد نهادنست و چون
بنیاد حروف قافیه از این حرف است و هر حرف که پیش از وست از جمله
حروف قافیه نیست او را تاسیس نام نهاده اند و هر قافیه که مشتمل است
بر تاسیس آنرا مؤسسه میگویند و چنین ظاهر است دخیل عبارتست
از آن حرف متحرک که واسطه باشد میان تاسیس و روی مانند واو
در لفظ خاور و یاور در بیت مذکور و پیش جمهور شعرا رعایت
تکرار او بخصوصه در قوافی لازم نیست و مثل حایل را با واصل قافیه
میسازند اما اگر رعایت کنند مستحسن است و دخیل در لغت بیگانه در آینده
است و این حرف را بدان جهت دخیل نام کرده اند که میان تاسیس و روی
در آمده که اول و آخر حروف اصلی قافیه اند و طایفه که رعایت تکرار

تاسیس را در قوافی مانند روی واجب میدانند و رعایت تکرار دخیل را
واجب نمیدانند دخیل را حایل نام نهاده اند بجهة آنکه حایل است
میان دو حرف که رعایت تکرار آنها در قوافی واجبست و رعایت
تکرار او واجب نیست ردف بر قول مشهور عبارتست از الف و واو
ساکن ماقبل مضموم و یاء ساکن ماقبل مکسور که پیش از روی واقع
شده باشد بی واسطه متحرکی و این بر دو نوع واقع میشود نوع اول
آنکه هیچ حرف واسطه نباشد چنانکه در این ابیات بنده بیت داور
دوران و امان زمان خسرو فرمان ده کشورستان سنگ را
از نالهای زار دل پرخون کنم در دل آن شوخ ناید رحم آیا چون کنم
چون بگلگشت چمن آن نازنین آید برون بهر پا بوسش ریاحین از زمین
آید برون و نوع دوم آنکه حرف ساکنی واسطه شده باشد مثل تافت
و یافت و دوست و پوست و ریخت و گریخت و این هنگام که حرف ساکنی
واسطه شده باشد الف و واو و یاء مذکور را ردف اصلی میگویند و آن
ساکن را ردف زاید و در قوافی رعایت تکرار ردف مطلقا واجبست
و بدانکه هر قافیه که مشتمل باشد بر ردف آنرا مردف میگویند بسکون را
و فتح دال پس اگر همین یک ردف دارد که آن الف و واو و یاء مذکورست
آنرا مردف بردف مفرد میگویند و اگر دو ردف دارد یعنی مشتمل است
بر ردف اصلی و ردف زاید آنرا مردف بردف مرکب میگویند و ردف

زاید

زاید بحکم استقرا شش است چنانکه گفته اند ردف زاید شش بود
ای ذو فنون خا و را و سین و شین و ها و فا و نون و این حروف
مجتمع اند در این ترکیب که شرف سخن مانند تاخت و سوخت و گریخت
و فارس و مورد و کاست و دوشت و گریشت و داشت و گوشت و یافت
و کوفت و فریفت و مانند بیان معروف و مجهول بدانکه هر یک از واو و یاء
ردف معروف میباشد و مجهول می باشد معروف آنست که ضم ماقبل
واو و کسر ماقبل یا را اشباع کرده باشند مانند دود و دید و مجهول
آنست که اشباع نکرده باشند مانند رود و بید و باتفاق جمع میان
یاء معروف و مجهول مانند شیر و شیر روا نیست بجهة آنکه یاء مجهول
بدان ماند که در اصل الف بوده باشد و بواسطه اماله یا شده و لهذا
یاء مجهول را با کلمات عرب که اماله آن در زبان فارسی مشهور باشد
قافیه میتوان ساخت چنانکه حکیم انوری ساخته تا ماه روی من از من
رخ در حجیب دارد نی دیده خواب یابد نی دل شکیب دارد
و جمع میان واو معروف و مجهول مانند نور و شور اکثر شعرای متقدمین
جایز داشته اند اما بعضی گفته اند که احسن بلکه واجب آنست که معروف
و مجهول را در یک شعر جمع نکنند و بدانکه در حرکت ماقبل این ردف
نیز تغییری هست و آنرا اعتبار نکرده اند چنانکه در بیجان و بدان که
فتحه ماقبل الف در کلمه اول بدی از ضمه دارد و در کلمه آخر ندارد اما

اگر رعایت کنند که در قوافی آن تغییر نباشد هر اینه مستحسن
خواهد بود و صاحب معیار الاشعار ردف زاید را چون
با روی جمع شود داخل روی داشته و گفته که بعرف شعرای عجم
مجموع را روی مضاعف نام است و ردف در لغت چیزی را گویند که
در پی چیزی دیگر باشد و چون نظر به حروف قافیه اول روی است
چه اصل ست نسبت بباقی حروف قافیه پس ردف اگرچه ما قبل
اوست در تلفظ در ملاحظه در پی او باشد پس او بدین ملاحظه
ردف نام کرده اند قید حرفیست ساکن غیر ردف که پیش از روی
باشد بی واسطه چنانکه درین بیت بنده ۰ محروم زین شهر اگر بود
تو با صد سوز و درد ۰ زاد ره خونابه دل یار و همدم آه سرد ۰
و گفته اند که این حرف در لفظ فارسی از ده بیشتر یافت نشده و در لفظ
عربی بسیار است ۰ بود ده بلفظ عرب بی عجم حرف قید بلفظ عرب
گرچه باشد کثیر ۰ بعد با و با و نا سین و شین ۰ دگر غین و فا و نون و
ها یاد گیر ۰ و امثله همه بترتیب درین بیت بنده که بی تکلف فراهم آورده
شده جمع است ۰ ابر و بخت درد و بزم و دشت گشت ۰ نغز و کفت و
بند و کلهای خوشست اما ایشان از مثل سیک و بیرش غافل شده اند
و رعایت تکرار حرف در قوافی خواه الفاظ فارسی باشد و خواه عربی
واجبست و اختلاف درو جایز نیست مگر بضرورت تنگی قافیه و این

هنگام مناسب است که قرب مخرج رعایت کنند تا قبح آن کمتر باشد چنانکه
شیخ مصلح الدین سعدی کرده بیت چه مصر و چه شام و چه بر و
بحر ۰ همه روستا اند و شیراز شهر ۰ و چنانکه فردوسی کرده ۰
بیت بنام خداوند تنزیل و وحی ۰ خداوند امر و خداوند نهی ۰
و صاحب معیار الاشعار قید را داخل ردف داشت و ردف را
بعرف شعرای عجم عبارت داشته از حرف ساکن که پیش از روی باشد
بی واسطه خواه مد و خواه غیر مد و قید در لغت بند ست و چون
تغییر حرف قید روا نیست و رعایت تکرار آن در قوافی لازم است
مگر بوقت ضرورت پس گویا بند ویست و قافیه را پای او را بر سبیل
تشبیه قید نام کرده اند حرف ششم در بیان حروفی که بعد از روی است
و آن چهار است وصل و خروج و مزید و نایره وصل عبارت است
از حرفی که بروی پیوندد خواه مشهور الترکیب باشد مانند میم
درین بیت بنده بیت رفت آن شوخ و خراب است ز هجران کارم ۰ طاقتم
طاق شد از خلق چه پنهان دارم ۰ و خواه غیر مشهور الترکیب مانند
ها درین بیت بنده بیت اگر آرم بکف جامی ز دور چرخ چون لاله ۰
بود با خون دل در روی جگر بر کاله بر کاله ۰ و حرف وصل بحکم استقرا آن ده است
نظم ده بود وصل فارسی گویا ۰ الف و دال و کاف و ها و یا ۰ حرف
جمع و اضافه و مصدر ۰ حرف تصغیر و رابطاست دگر و امثله همه بترتیب

درین ترکیب مذکورست. رفیقا. باید. عیارکی. کرده. نبی. خوبان
پشم. آوردن. سراچه. خلوتش. و رعایت تکرار وصل در قوافی
واجبست و می باید دانست که معنی پیوستن حرف بروی آنست
کان حرف با ما بعد خود کلمهٔ علی حده یا بمنزلهٔ آن نباشد که اگر
کلمهٔ علی حده یا بمنزلهٔ آن باشد آن کلمه ردیف خواهد بود و آن
حرف وصل نخواهد بود چنانکه درین بیت. هرچند فقیر و بی نوا است
درویش غنی ز اغنیا است. و انچه صاحب معیار الاشعار در اخر
بحث تحقیق حرف خروج گفته که حرف وصل چون سخن است شود اولی
آنکه او را از حساب ردیف شمرند علی الاطلاق محل تامل است بجهة
آنکه لازم می آید که میم و شین ردیف باشد درین بیت مشهور
آنکه در مردمک دیده وطن ساختمش. نور نشناخت چو اشک از نظر
انداختمش. و این خلاف متعارف شعراست آری وقتی که کلمهٔ علی حده
یا بمنزلهٔ آن شود ردیف میشود چنانکه مذکور شد و وصل در لغت
پیوستن است و چون این حرف بروی پیوست او را وصل نام کرده اند
خروج حرفیست که بوصل پیوند و مانند میم درین بیت بنده بیت
چون کشتن آن دو لعل یادیم. ما دست ز خونیان نداریم. و رعایت
تکرار خروج در قوافی واجبست و صاحب معیار الاشعار گفته که بو سعید عروضی
که در تمهید قواعد عروض و قوافی فارسی مانند خلیل بن احمد است

در عرب در اثنای حروف قوافی فارسی خروج را نیاورده و باز همو گفته
که اولی آنکه هرچه بعد از روی و وصل آید جمله را از حساب ردیف
شمرند و این سخن خلاف متعارف و مشهور است و مشهور آنست
که هرچه بعد از روی مذکور شود مادام که کلمهٔ علی حده نباشد با
چیزی که بمنزلهٔ او ست ردیف نیست و خروج در لغت بیرون آمدنست
شمس قیس گفته که این حرف را ازان جهت خروج خوانند که شاعر از حرف
وصل بواسطهٔ او تجاوز میتواند کرد و بیرون تواند گذشت و میتوان گفت
که چون این حرف در قوافی اشعار اکثر آنست که در کنارهٔ قافیه واقع
میشود پس گویا از میان حروف بیرون آمده و کناره گرفته پس یقینا
که او را بدین مناسبت خروج نام کرده باشند مزید حرفیست که بخروج
پیوندد مانند شین درین رباعی بنده رباعی ایندل که بزلف دلبری
بستیمش. هرچند گسست باز پیوستیمش. القصه ز بس بپای و
افکندم. چون شیشه بدست خویش بشکستیمش. و رعایت تکرار
مزید در قوافی واجبست و بعضی مزید را زاید نام نهاده اند و مزید
در لغت افزون کرده شده است و این حرف را بدان جهت مزید نام
کرده اند که افزون کرده شده بر خروج که غایت حروف قافیه فصحای
عربست نایره عبارتست از هر حرف که بمزید پیوندد خواه یکی باشد
مانند شین درین بیت بنده بیت دلا که بدست تو سپردستمش

بازده ای جان که بنر دستمش ، وخواه بیشتر مانند میم وشین در این
بیت بنده ، این دل که بدست تو سپردستیمش ، ای جان بده اکنون
که نیز بدستیمش ، ورعایت تکرار نایره مطلقا در قوافی واجبست
ونایره را نااین نیز میکویند ونایره ونایره در لغت رمنده است وچون
این حرف برکناره حروف قافیه است کویا از میانه حروف رمیده
وبکناره رفته **حرف چهارم** در بیان حرکات قافیه وآن شش است
رس واشباع است وحذو ای نیک رای باز توجیه است ومجری
ونفاذ وحروف واهل این حرکات بترتیب جمع اند در این ترکیب که
راحت من **رس** حرکت ما قبل تاسیس است وآن جز فتحه نمی باشد چنانکه
در این رباعی بنده **رباعی** دایم دل من هست بروی مایل ، هرگز
نشود مهر تواند لنا ایل ، خورشید رخ تو خوبتر می بینم ، حالا که شد
غبار خط حایل ، وچون تاسیس در قوافی تکرار باید بالضروره
رس نیز تکرار باید وآنکس که تاسیس را از حروف قافیه نداشته رس را
نیز از حرکات قافیه نداشته ورس در لغت بمعنی ابتدا کردن آمده
وچون ابتدای حرکات قافیه بلکه ابتداء قافیه این حرکت است او را
رس نام کرده اند **اشباع** مشهور آنست که عبارتست از حرکت دخیل
مطلقا وآن اکثر کسره است مانند حرکت یا در رباعی مذکور وگاهی
فتحه میباشد چنانکه در یاقد وداود وگاهی ضمه می باشد چنانکه

دریجاهل

دریجاهل ونشاهل وامثال آنست که تخصیص کنند وکویند اشباع
عبارتست از حرکت دخیل در قوافی مشتمل بر حروف وصل مانند
مایلی وزایلی ووجه این بعد از این در تحقیق توجیه مذکور خواهد
شد واختلاف حرکت دخیل در قوافی که مشتمل نیستند بر حروف
وصل جایز نیست اما در قوافی که مشتمل است بر حروف وصل تجویز
کرده اند چنانکه شیخ مصلح الدین سعدی در این دو بیت کرده **نظم**
ای پادشاه وقت چو وقت فرا رسد ، تو نیز با گدای محلت برابری
گردی کمان مبر که بر بیفواست وزور کف ، با نفس اگر برآیی دانم که شاطری
وپیش این فقیر آنست که این را از قبیل عیوب قافیه میباید داشت
واشباع در لغت سیر کردنست وچون دخیل از حیثیت قرب بروی
یا ردف وقید برابر است وبدون آنها در جای خود لازم است یعنی
تغیر آنها جایز نیست وبودن دخیل در جایی خود لازم نیست وتغییر
او جایز است پس گویا حرکت او را سیر گردانیده ومستغنی ساخته که
اگر میخواهد می باشد واگر میخواهد میرود پس این حرکت را بدین جهت
اشباع نام کردند **حذو** حرکت ما قبل ردف وقید است مانند حرکت
ما قبل الف در این بیت بنده ، چشمها سازم روان از چشمها هر نیمها
تا غزالم بر کنار چشمها گیرد قرار ، ومانند حرکت ما قبل ها در این رباعی بنده
رباعی در لرزه شد از صعوبت سرما مهر ، بنمود فرشد رخ بتان گلچهر ،

بر چرخ مپندار کواکب کانها ۞ یخ پارهٔ چند هست درین طاس سپهر
و رعایت تکرار حذو در قوافی واجبست مگر وقتی که روی متحرک
شود بسبب حرف وصل که این هنگام نزدیک بیشتر شعرا اختلاف
حذو که حرکت ماقبل قید است جایزست چنانکه مولانا کمال اسمعیل
گفته رباعی گر سوز دلم یک نفس آهسته شود ۞ از دود دلم راه نفس
بسته شود ۞ در دیده از آن آب همی گردانم ۞ تا هرچه نه نقش دوست از دیده
شسته شود ۞ و می باید دانست که این اختلاف نیز بشرط مذکور
علی الاطلاق جایز نیست بلکه وقتی جایزست که منجر نشود به تبدیل قید
بردف که اگر بآن منجر شود این هم جایز نیست نظم دلا گر پیر خواهی بود
بدپیری ۞ که نبود جز بکنج دیر پیری ۞ و حکم اختلاف حذو بطریق
معروف و مجهول در بحث ردف مذکور شد حاجت به تکرار نیست و حذو
در لغت بمعنی چیزی در برابر افتادن آمده و بمعنی چیزی برابر کردن
نیز آمده و چون حرکت ماقبل ردف برابر حرکت ماقبل تاسیس بود
در لزوم آن را حذو نام کردند و هم چنین چون حرکت ماقبل قید در
اکثر مواضع برابر حرکت ماقبل تاسیس بود در لزوم او را نیز حذو
نام کردند توجیه گفته‌اند که عبارتست از حرکت ماقبل روی ساکن
مانند حرکت ماقبل نون درین بیت بنده بیت چنانم ناوک ابرو
کمانی کرد جا در تن ۞ که آن ناوک بجای مغز دارد استخوان من ۞

و ظاهر است

و ظاهر است که این تعریف صادق می‌آید بر کسره یا در وصل زایل
و تعریف اشباع نیز چنانچه مشهورست بر وی صادق است پس یکی
از این دو تعریف یا هر دو مقصود دارد اما اگر اشباع را تخصیص کنند
و عبارت دانند از حرکت دخیل در قوافی مشتمله بر حرف وصل
چنانکه در حبابلی و نابلی و چنانکه در ساقیش و باقیش چگونه با
و توجیه را تخصیص کنند و عبارت دارند از حرکت ماقبل روی
ساکن که آن حرکت اشباع نباشد مانند فتحهٔ ماقبل لام در کامل
و کسرهٔ ماقبل یا در ساقی و باقی و فتحهٔ ماقبل الف در دغاش و شاش
هر دو تعریف صحیح میشود و مؤید این تخصیص آنست که در کتاب
حدائق العجم شمس قیس در آخر بیان اشباع آورده که حرکت دخیل
در قوافی موصول اشباع خوانند و در قوافی مقیده توجیه گویند
و رعایت تکرار توجیه در قوافی واجبست و اختلاف آن بهیچ وجه
جایز نیست و آنچه گفته‌اند که توجیه حرکت ماقبل روی ساکن است
و شاید که مختلف گردد مگر وقتی که روی متحرک شود بسبب حرف
وصل چنانکه حکیم انوری در قصیده که مطلعش اینست که بیت ای
مسلمانان فغان از دور چرخ چنبری ۞ وز نفاق تیر و قصد ماه و سیر
مشتری ۞ سامری و عنصری را قافیه ساخته بر آن اشتباهی می‌آید که چون
توجیه حرکت ماقبل روی ساکن است پس هرگاه که روی متحرک شود

آن حرکت توجیه نیست زیرا آنکه توجیه است و مختلف گردیده و مقوّی
این اشتباه آنکه در معیار الاشعار و کتاب حدایق العجم شمس قیس
صریحا مذکور است که هرگاه روی متحرک شود آن حرکت توجیه نیست
و توجیه در لغت روی فرا کردانیدن است و چون این حرکت روی روی
ساکن را فرا کردانید بجانب ماقبل و در تلفظ تابع آن می سازد او را
توجیه نام نهاده اند مجری حرکت رویست مانند کسرهٔ تا درین بیت بنده
من عنا هد از آن و رزم طریق محو پرستی را ؛ که سوزد آتش مستی
خس و خاشاک هستی را ؛ و رعایت تکرار آن در قوافی واجبست
و مجری در لغت محل رفتن است و این حرکت مشابه مجری است بجهة
آنکه صوت تا بروی نمی کذرد بحرف وصل نمی رسد پس او را بسبیل
تشبیه مجری نام کردند نفاذ حرکت وصل است مانند فتحهٔ یا درین بیت
بنده بیت ای دهر بینم آنکه ز غم وا رهانیم ؛ رحم آوری ببر بیکسی و ناتوانیم
و حرکت خروج و مزید را هم نفاذ می کویند مانند حرکت میم و شین
درین بیت شمس قیس بیت تا کی بخون دیده و دل پروریشان ؛
اندوه چون روند و براه آوریشان ؛ و اگر تا نیز متحرک شود و این
کم است حرکت او را هم نفاذ میکویند مانند حرکت میم در سپردستیمش
و بنه دستیمش در بیت مذکور در زنابه و رعایت تکرار نفاذ مطلقا
در قوافی واجبست و نفاذ در لغت روان کشتن فرمانست و چون

حرکت

حرکت این حروف سبب آن شود که ساکنی بعد از آنها را باشد تابع
آنها را شود در تلفظ پس کویا این حرکت سبب نفاذ حکم آنهاست
پس بدین سبب او را نفاذ نام کردند حرف پنجم در بیان انواع
روی و اوصاف این انواع و القاب قافیه باعتبار این اوصاف اما
روی دو است روی مقید و روی مطلق روی مقید آنست که ساکن
باشد و حرف وصل با و نپیوندد مانند کار و بار و تقیید در لغت
بند کردنست و چون روی ساکن و وابسته است بما قبل خود در تلفظ
کویا بند کرده شده پس باین جهة او را مقید نام کردند روی مطلق آنست
که حرف وصل بدو بپیوندد مانند کارم و بارم و اطلاق در لغت
رها کردنست از بند و چون حرف وصل بروی بپیوندد غالب آنست
که روی متحرک میشود و از قید و وابستکی بما قبل خود در تلفظ خلاص
می یابد کویا از بند رها کرده شده پس بدین مناسبت او را مطلق
نام نهادند اما اوصاف انواع روی بیان آنست که هر یک از
روی مقید و مطلق اگر جمع نشده با حرف دیکر از حروف قافیه
آنرا بمجرد وصف می کنند و اگر جمع شده بآن حرفش نسبت میکنند
مثلا روی مقید را در کلمه تن مقید مجرد میکویند و در کلمه جان
مقید بردف مفرد و در کلمه کداخت مقید بردف مرکب و در کلمه صبر
مقید بحرف قید و روی مطلق را در کلمه تنم مطلق مجرد میکویند و در کلمه

جانم مطلق بردف مزید و در کلمهٔ دانش مطلق بردف مفرد و خروج
وعلی هذا القیاس واما القاب قافیه باعتبار این اوصاف انواع
روی انچه در کتب مسطور است بیست است اما از روی حساب
سی میشود شش لقب باعتبار اوصاف روی مقید است ۱
مقید مجرد مانند کل و مل ۲ مقید بتاسیس تنها مانند عاقل
و کامل ۳ مقید بتاسیس و دخیل مانند حاصل و واصل و در
هیچ کتابی باین دو لقب اخر تعرض واقع نشده و همچنین در بیان
القابی که باعتبار اوصاف روی مطلق است ان القابی که بسبب
تاسیس تنها و تاسیس با دخیل متحقق میشود تعرض نکرده اند و
غالبا جهة انست که چون تکرار دعاة هیچ یک از تاسیس و دخیل پیش
جمهور واجب نیست پس گویا اینها در حکم عدم اند ۴ مقید بردف
مفرد مانند کار و بار ۵ مقید بردف مرکب مانند ریخت و گریخت
۶ مقید بحرف قید مانند درد و مرد و بیست و چهار لقب باعتبار
اوصاف روی مطلق است ۱ مطلق مجرد مانند شبی و تبی ۲
مطلق بتاسیس تنها مانند صابرم و شاکرم ۳ مطلق بتاسیس و دخیل
مانند عاملی و حاملی ۴ مطلق بردف مفرد مانند یارم و غمخوارم
۵ مطلق بردف مرکب مانند نشناختم و یافتم ۶ مطلق بحرف قید
مانند دشتی و کشتی ۷ مطلق بخروج مانند بخرامیم و بپیمایم ۸ مطلق بخروج

ومزید

و مزید مانند خوردنش و بردنش ۹ مطلق بخروج و مزید و نایره
مانند پریشانش و مپریشانش ۱۰ مطلق بتاسیس و خروج
مانند تابعش و تابعست ۱۱ مطلق بتاسیس و خروج و مزید
مانند تابعتش و تابعتش ۱۲ مطلق بتاسیس و خروج و مزید
و نایره مانند تابعتمش و تابعتمش و علی هذا القیاس مطلق بتاسیس
با دخیل و انظار حروف ما بعد روی سه لقب است و مطلق بردف مفرد را
سه لقب و مطلق بردف مرکب را سه لقب و مطلق بحرف قید را سه لقب
پس مجموع القاب که باعتبار اوصاف روی مطلق است بیست و چهار
باشد و چون این القاب را با شش لقب که باعتبار اوصاف روی
مقید است جمع کنند مجموع القاب سی میشود و از این جمله ده لقب
بسبب تاسیس تنها و تاسیس با دخیل متحقق میشود و جمهور انرا
اعتبار نکنند بیست لقب میماند چنانکه در کتب مسطور است
و بعضی قوافی ملقبه باین القاب را انواع قوافی گفته اند و بعضی دیگر
اصناف قوافی گفته اند و لا مشاحة فی الاصطلاح حرف ششم
در بیان انواع قافیه باعتبار تقطیع و آن پنج است بیت مترادف
بود انکه متواتر دیگر متدارک متراکب متکاوس تشبیه و بعضی این
الفاظ را القاب قوافی گفته اند و بعضی دیگر حدود قوافی مترادف
آن قافیه است که بحسب تقطیع در آخر او دو حرف ساکن بپای باشد

چنانکه درین معمّی که بنده باسم شهاب کفته · هست پیش ما آب
حیات شب ای دلنواز · آمده هم چون حباب زودی برون بخار
باز · و ترادف در لغت پیاپی شدنست و چون درین نوع قافیه
دو حرف ساکن پیاپی شده بودند اورا مترادف نام نهادند باعتبار
آن دو حرف متواتر آن قافیه است که بحسب تقطیع از ساکنی که
در آخر اوست تا اول ساکنی که پیش ازین ساکن است یک حرف متحرک
بیش واسطه نشده باشد چنانکه درین بیت که بنده برجهت صنعت
مقرون اللغتین کفته بیت کر دل خواهی شد عیار او اف داری داری
جانانا · و چنانکه درین بیت که بنده بجهت مقلوب کفته · شکر دهنا
نمی نداری · دهنا دنی مغانه روکش · و تواتر در لغت پیاپی شدنست
بوجهی که در میان اندک فتوری باشد و چون اینجا دو ساکن پیاپی نشده
بودند بوجهی که در میان ایشان یک متحرک بیش نبود این قافیه را
متواتر نام کردند باعتبار آن دو ساکن متدارک آن قافیه است که بحسب
تقطیع از ساکنی که در آخر اوست تا اول ساکنی که پیش ازین ساکن است
دو حرف متحرک واسطه باشد چنانکه درین معمّی که بنده باسم یوسف
کفته · شمع جان چون سوخت در فانوس تن · شد از آن صورت پریشان
حال من · و تدارک در لغت دریکدیکر رسیدنست و چون اینجا دو حرف
متحرک دریکدیکر رسیده بودند این قافیه را متدارک نام نهادند باعتبار

آن دو حرف متحرک متراکب آن قافیه است که بحسب تقطیع از ساکنی که
در آخر اوست تا اول ساکنی که پیش ازین ساکن است سه متحرک واسطه
باشد چنانکه درین معمّی که بنده باسم بها کفته · ای عطای دل و
دین وقت زمان سوی علم · در دل ما چو رقم بست سر زلف صنم ·
و تراکب در لغت برهم نشستن است و چون اینجا چند حرف متحرک
پهلوی یکدیکر واقع شده اند کویا برهم نشسته اند پس این قافیه را
متراکب نام کردند باعتبار آن حروف متحرکه متکاوس آن قافیه است که
بحسب تقطیع از ساکنی که در آخر اوست تا اول ساکنی که پیش ازین
ساکن است چهار حرف متحرک واسطه باشند و این از غایت ثقل در
اشعار فارسی بغایت اندک است و شعرای عجم بنای قافیه شعر خود
برین ننهاده اند مکر کسی که بر تکلف کفته باشد چنانکه درین بیت که
در کتاب حدائق العجم آورده · کر یار من غم دل من بخوردی · زین بیش
جفا بمن نکردی · و درین بیت که در معیار الاشعار آورده بیت صنم من
ز بر من بروی · ولله من ببری بشوی · و آنچه کفته اند که قافیه متکاوس
در اشعار عجم نیامده بنا بر آنست القلیل کالمعدوم و تکاوس نیز در لغت
برهم نشستن است امّا انبوهی اینجا بیشتر از آنست که در تراکب می باشد
و وجه تسمیه ظاهر است حرف هفتم در عیوب ملقّبه قافیه بیت بنزد عجم
عیب چهارست و آنها: سناد ست و اقوا و اکفا و ایطا سناد اختلاف

ردف است مانند داد و دود و دید و سناد در لغت بمعنی یا کسی یار
بودن آمده و چون دو قافیه در شعری بحسب ردف مختلف باشند
در آن شعر اتحاد قافیه نباشد بلکه این دو قافیه مانند دو کس باشند
که یار یکدیگر باشند پس اختلاف را که موجب آن معنی بود سناد نام کردند
و گفته اند که سناد بمعنی اختلاف آمده و وجه تسمیه برین تقدیر ظاهر است
اقوا تبدیل توجیه و حذو است غیر حذو که حرکت ما قبل قید است
در قافیه که روی آن متحرک باشد چه تغییر این حذو مانند آهسته
و بسته نزدیک بیشتر شعرا جایز است چنانکه سابقا مذکور شد و باید
دانست که تبدیل حذو که حرکت ما قبل ردف است بدو طریق میتواند بود
اوّل آنکه در هر دو قافیه آن حذو باشد و مختلف باشند مانند داد
و دید و این هنگام لازم است که ردف نیز مختلف باشد دوم آنکه در یک
قافیه آن حذو باشد و در دیگری نباشد مانند دود و دور و بدانکه
چنانچه تغییر حذو باشباع و غیر اشباع می باشد و این سبب اختلاف
ردف است بطریق معروف و مجهول مانند زود و رود و شیر و شیر
چنانچه مذکور شد همچنین تغییر توجیه باشباع و غیر اشباع میباشد
میباشد و این سبب اختلاف رویست بطریق معروف و مجهول مانند
ابرو و نیکو و پری و بری و اقوا در لغت تمام شدن زاد است و چون
این عیب غالبا بسبب آن می باشد که زاد شاعر که آن قافیه صحیح است تمام

شده

شده این عیب را اقوا نام کردند اکفا تبدیل رویست بحرفی که در مخرج
با وی نزدیک باشد مانند صباح و سپاه و از این قبیل است جمع کردن میان
حرف عجمی و عربی منقار و بوی یعنی جمع کردن حرفی که مخصوص زبان عجم است
با حرفی نزدیک بوی عادتا که در زبان عرب نیز باشد چنانکه جیب را
با طرب قافیه سازند و همچنین سراچه را با خواجه و کژ را با کز و سک را
با شک و این عیب بغایت ناپسندیده است و تبدیل روی بحرفی که
در مخرج با وی نزدیک نباشد از درجهٔ اعتبار ساقط است شمس قیس گفته
که آن نظم را که مشتمل برین است شعر نمیگویند و اکفا در لغت برگردانیدن است
از مقصود و چون این عیب بسبب آن پیدا میشود که شاعر خود را بر عکس گرداند
از مقصود که اتحاد رویست پس او را بدین سبب اکفا نام کردند ایطا
تکرار قافیه است بیک معنی غیر از قافیهٔ مصراع اوّل مطلع که تکرار او را غیر
مطلع ایطا نمیگویند بلکه ردّ مطلع میگویند و مطلقا عیب نیست امّا
بهتر آنست که بی باعثی نکنند و ایطا بر دو قسم است خفی و جلی ایطاء خفی
آنست که تکرار ظاهر نباشد مانند دانا و بینا و آب و گلاب و این پیش اکثر
شعرا جایز است وقتی که بسیار نشود و مع ذلک اولی آنست که این نوع قوافی را
پهلوی یکدیگر نیاورند و بعضی تکراری که در امر و نهی است مثل بیا
و مبا از این قبیل داشته اند بجهة آنکه میم در مبا در ترکیب هیچ معنی ندارد
پس تکرار مصراع این کلمه ظاهر نباشد امّا تکراری که در نفی و اثبات است مانند

وقت معرفت باتفاق ازین قبیل نیست و عیب فاحش است و بعضی دیگر
پنداشته اند که در مثل ما و ترا و کرا ایطاء خفی است و بنای شعر خود
برین قوافی نهاده اند چنانکه قاضی وزاق که یکی از شعرای معتبر قدیم است
گفته بیت همه ملاحت و آهستگی و شرم تراست ۰ همه ملامت و
دلخستگی و عشق مراست ۰ مرا نشاط قرین است تا تو یار منی ۰ کلا
بنا تو قرینی مرا ز نشاط کراست ۰ و ایطای جلی آنست که تکرار ظاهر
باشد مانند جانا و یارا و صفات و کاینات و محبت و مودت و
ساحه و غلامچه و برد و دهد و دردمند و حاجتمند و نیکوتر
و بهتر و فسونگر و ستمگر و زرین و سیمین و خندان و گریان ۰
و مردی و اسبی و ایطای جلی از عیوب فاحش است و ارتکاب آن
جایز نیست مگر وقتی که شعر را ابیات بسیار باشد که این هنگام بقدر
ضرورت ارتکاب اندکی جایز است مثلا در قصیده که از بیست بیت
زیاده باشد دو یا سه جایز است بشرط آنکه ابیات از یکدیگر بسیار
دور باشند و قدما گفته اند که تکرار قافیه در قطعها و غزلها بعد از هفت
بیت و در قصاید بعد از چهارده بیت رواست اما متاخران مبالغه
کرده اند که تکرار قافیه نکنند مگر وقتی که بیت بیت فاصله باشد و
بالجمله میباید که ایطای جلی را ارتکاب کنند باری میان ابیات
چندان فاصله کنند که قبح تکرار بفاصله ظاهر نشود و ایطا در لغت

کسی را

کسی را بران داشتن است که پای بر چیزی نهد و چون این نوع قافیه
بجهة عیب خوار و پایمال بود این عیب را ایطا نام کرده اند شایگان
پیش محققان عبارتست از قافیه که مشتمل باشد بر ایطاء جلی چنانکه
درین بیت مولانا لباطی ۰ دل شیشه و چشمان تو هر یک شربتش ۰
مستند مبادا که بناگه شکنندش ۰ و شمس قیس گفته که هر قافیه که روی او
اصلی نباشد آنرا شایگان میگویند خواه مکرر شود و خواه نشود و گفته
که عامه شعرا شایگان آن قافیه را میگویند که الف و نون جمع در آن مستعمل
باشد مانند یاران و دوستان و شایگان گفته اند که بلغت فرس گنجی را
گویند که بسیار باشد مثلا گنج شایگان گنجی را گویند که در و مال بسیار
باشد چنانکه رشیدی گفته بیت ابیات پر صنایع و دو نیزه منست ۰
بی شایگان و لیک بها از گنج شایگان ۰ و بنابرین معنی قافیه مکرر را
شایگان نام کردن وجهی ظاهر دارد و شمس قیس گفته که معنی شایگان
کاریست که بحکم حاکم کنند بی عوض و منتی چنانکه شهید شاعر گفته بیت
مفرمای درویش را شایگان ۰ و وجه تسمیه برین تقدیر آنست که این
نوع قافیه آوردن بکار بیکار ماند که بحکم حاکم میکنند در آنکه بی اهتمام
و بد میکنند **حرف هشتم** در بیان عیوب غیر ملقبه قافیه و این عیبها
از جمله یکی آوردن قافیه معمول آنست که بواسطه تصرفی شایسته آن
گردد که قافیه واقع شود و این دو نوع اول آنکه تصرف بر ترکیب

باشد یعنی لفظرا که جزء کلمه نباشد باو ترکیب کنند و قافیه سازند
چنانکه درین بیت: من از زمانه بوصل بتی شدم خرسند، فغان
که اهل زمان آن هم از برم بردند، این نوع قافیه را اگر بغیر ضرورت
تنگی قافیه یکبار آرند اندک عیبی دارد اما اگر مکرر آرند خواه بضرورت
وخواه بغیر ضرورت از قبیل ایطاء جلی است و مذکور شد که عیب
کلی است مگر وقتی که در میان ابیات فاصله بسیار باشد دویم آنکه تصرف
بتحلیل باشد یعنی لفظی را بدو بخش کنند و یک بخش او را از قبیل قافیه
دارند و بخش دیگر را از قبیل ردیف چنانکه درین رباعی رباعی هرچند
ز دهر نامرادی داریم، لیکن بغم عشق تو شادی داریم، ای دل چو غمت
هجر و شادیست وصال، شادی کن و غم مخور که با دید آریم، و این را
امتزاج قافیه و ردیف نیز میگویند و متقدمان شعرا این را از جمله
عیوب شمرده اند اما متأخران این را صنعتی میشمارند و ظاهر این است
دیگری تحریف کلمه است از صیغه مستعمل او تا شایسته او گردد که قافیه
واقع شود لیکن اگر مرتکب شوند برین عمل تا بد عیب بظرافت مبدل
میشود چنانکه سید عماد الدین موسوی کرده در بیت دویم ازین بیت
برواز معرفتهای پر از بو، سرها را مکن ای شیخ کالبو، غلط
کردم درین صورت که گفتم، نخواهد بکار خویشتن را سهو، دیگری اختلاف
رویت در ظهور و خفا بحسب تلفظ چنانکه درین قطعه مولانا فتاحی

واقع

واقع شده، نقش بنان معنی پیداست از بنانم، هر بیت من [illegible]
بت در میان دوده، در دوده قلم ماند چون شمع زنده نامم، بنگر
که هست یحیی زنده میان دوده، پوشیده نیست که ها که در ردیف
در قافیه بیت اول ظاهر است بحسب تلفظ و در قافیه بیت دوم
مخفی است دیگری آنست که روی در بعضی مواضع هرچند ساکن
باشد و در بعضی دیگر متحرک هرچند بحسب تقطیع در هر دو موضع
بیک طریق باشد چنانکه درین بیت واقع شده، صلاح کار کجا و من
خراب کجا، ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا، چه نسبت است برندی
صلاح و تقوی را، سماع وعظ کجا نغمه رباب کجا، با که روی بیت در مطلع
اول و باقی ابیات غزل ساکن است و در مصراع دویم متحرک و ازین
قبیل است عدم رعایت تکرار باقی حرکات که تکرار آنها واجب است
غیر آنچه مسمی باقواست دیگری آنست که قافیه تغییر داشته باشد به
زیادتی یا نقصان یا اختلاف حرفی از آن حروف که رعایت تکرار آنها
در قوافی واجبست سوای سناد و اکفا اما اگر اشارت باین تغییر واقع
شود عیب نمی ماند چنانکه شیخ آذری کرده در قصیده که مطلعش
اینست، نماز شام که از گردش قضا و قدر، نیام چرخ در افتاد
خسرو خاور، بعد از چند بیت گفته بیت بنای قافیه را یک الف
زیاده کنم، بشرط آنکه نگیرند خرده اهل هنر، سوال کردم از آن نور [illegible]

این است که ای ذات تو داده کاینات اقرار و بالجمله هر عیب
که بدان اشارت واقع شود تلافی آن عیب میشود **حرف نهم**
در تحقیق حاجب و ردیف **حاجب** عبارتست از کلمه یا بیشتر که
مستقل باشد در تلفظ و پیش از قافیه اصلی بر یک معنی تکرار یابد
یا چیزی که در حکم این مستقل باشد مثالاً آنکه مستقل باشد لفظ
از یاد درین رباعی بنده **رباعی** هرچند رسد هر نفسی از یار غمی
باید نشود رنجه دل از یار دمی زان رو که چو نیک بنگری آن غمها
از جانب دوست اکثر از یار کمی ومثالاً آنکه در حکم این مستقل باشد
لفظ در در مصراع دویم این بیت بنده **بیت** زده عشق تو آتش در جان
سوخت جانم بوصل کن درمان واگر حاجب در میان دو قافیه
واقع شود در غایت لطافت باشد چنانکه درین رباعی امیر معزی
رباعی ای شاه زمین بر آسمان داری تخت سست است عدو
تا تو کمان داری سخت حمله سبک آری و گران داری رخت پیری
تو بتدبیر و جوان داری بخت وشعری که مشتمل است بر حاجب
آن را محجوب میگویند و رعایت تکرار حاجب واجب نیست بلکه
مستحسن است وحاجب در لغت پرده دار است وچون این کلمه پیش
از قافیه واقع شده گویا پرده دار اوست گویا پرده دار اوست پس
او را بر سبیل تشبیه حاجب نام کردند **ردیف** بقول مشهور عبارتست

از کلمه یا بیشتر که مستقل باشد در تلفظ و بعد از قافیه اصلی بر یک
معنی تکرار یابد الآنادنا یا آنچه در حکم این مستقل باشد مثل
آنکه مستقل باشد کلمه ده درین رباعی بنده **رباعی** یا رب تو خلاصیم
زهر عصیان ده تشریف لباس رحمت و غفران ده یعنی کرمراد
تست مقصود دلم یعنی که بمن هرچه تو خواهی آن ده ومثالاً آنکه
در حکم این مستقل باشد لفظ آه در مصراع دویم این بیت بنده
بیت آه که این خسته را حال شد تباه وشمس قیس در تعریف ردیف
گفته که می باید که شعر در وزن و معنی بدو محتاج باشد واین محل
بحث است بجهت آنکه خود در آخر همین مبحث گفته که چون کلمه ردیف
در موضع خود متمکن نیفتد یعنی شعر را از روی معنی بدان
احتیاج نبود عیب است چنانکه انوری گفته هرانکه مثال که
توقیع تو بر آن نبود زمانه طی نکند جز بجای حشمانا پس معلوم
شد که بر تقدیری که شعر را از روی معنی بدان احتیاج نبود
آن ردیف است غایتش آنکه عیبی دارد مگر آنکه گویم مراد او
تعریف ردیف تام است بی عیب نه مطلق ردیف و صاحب معیار الاشعار
گفته که اعتبار در ردیف بتکرار الفاظ است و معنی اعتبار
نیست چرا که ردیف در همه قصیده بر یک معنی بود یا بمعنی مختلفه
یا بعضی را معنی بود و بعضی را نبود و سبب آنکه بعضی با انفراد لفظ

باشد و بعضی جزوی باشد از لفظ روا باشد (بود) و هم گفته که در ردیف
مقدار را اعتباری نیست چه اگر تمام مصراع مشتمل بر قافیه و
ردیف باشد روا باشد و چنانکه در کثرت اعتباری نیست در قلت
هم اعتباری نیست و در بحث حروف قافیه مذکور شد که صاحب
معیار الاشعار برآنست که هرچه بعد از روی و وصل بود اولی
آنکه جمله را از حساب ردیف شمرند بلکه وصل هم چون متحرک شود
اولی آنکه او را هم از حساب ردیف شمرند و مذکور شد که این سخن خلاف
متعارف شعراست و بدانکه شعر مشتمل بر قافیه را مقفی میگویند و شعر
مشتمل بر قافیه و ردیف را مقفی مردف بفتح را و تشدید دال و در شعر
مقفی مردف چنانکه واجبست که قافیه مختلف نشود و واجبست
که ردیف نیز مختلف نشود اگرچه در اصل ذکر ردیف واجب نیست
بلکه مستحسنست و هرگاه که ردیف مختلف شود عیبست مگر آنکه اشارتی
بآن واقع شود چنانکه مولانا کمال اسماعیل کرده در قصیده که
که مطلعش اینست **بیت** سفیده دم که نسیم بهار محامل ؛ نگاه کردم و
دیدم که یار در آمد ؛ بعد از چند بیت ردیف تغییر کرده و چنین گفته
بیت زبهر فال ز ماضی شدم بمستقبل ؛ که برا نام چنین خوشگوار آمد
زهی رسیده بجاهی که پیش خاطر تو ؛ همه نهان سپهر آشکار نماید ؛ و ردیف
در لغت کسی را گویند که در عقب شخصی دیگر بر مرکبی سوار شده باشد

وچون

وچون مسائل ردیف نسبت بقافیه مشابه حال آن کس بود در لا
ردیف نام کردند بیاض فتمت رسالتی بعون الوهاب ؛ امید
که باشد همگی صدق و صواب ؛ که سهو و خطایی شده باشد
واقع ؛ ربنا اغفر لی انک انت الوهاب ؛ وکان اتمام تالیفها

فی غرة رمضان المبارک سنه اثنین
وتسعین وثمان مائة والحمد لله علی
الانعام اولا والتوفیق اخرا
تم فی هذه السنه ١٢٠٩

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی جعل علم العروض میزان الاشعار والصلوة علی
صاحب دیوان الرسالة واهل بیته الاطهار اما بعد بدانکه
باعث بدین تالیف آن بود که گاهی که با اصحاب از کتب عروض مباحثه
کرده میشد در هر دقیقه نکته می طلبیدند و بر هر مدعی دلیلی نقلی
یا عقلی میشنیدند که آن نکات و دلایل بتمامها در هیچ کتابی
از تصانیف عرب و فارسی متقدمان و متاخران نبود بحکم آنکه
العلم صید والکتابة قید خواسته شد که بجهت حفظ آن سخنان رساله
ترتیب داده شود که دستور هر سخن باشد گرچه متن استنسخ
فنی باشد التماس از مستفیدان آنست که چون از این مایده فایده
بردارند سیفی را بدعای خیر یاد دارند وبالله التوفیق **فصل**
در تعریف شعر و بیان شاعر بدانکه شعر در لغت دانستن و دریافتن است
و شعر در اصطلاح سخنی است موزون که دلالت کند بر معنی و قافیه
داشته باشد و قایل قصد موزونی آن سخن کرده باشد سخن ناموزون

قید

قید کرده شد از آنکه سخن ناموزون را شعر نگویند و سخن موزون را
بدلالت بر معنی قید کرده شده از آنکه سخن موزون بی معنی را
شعر نگویند و قافیه داشته باشد گفته شد از آنکه سخن موزون
بی قافیه را نیز شعر نگویند و قایل بالقصد موزونی آن سخن کرده باشد
گفته شد که اگر کلامی موزون واقع شود و قایل بالقصد موزونی
آن کلام نکرده باشد آن را شعر نگویند در اصطلاح پس بدین جهت در قرآن
و حدیث رسول صلی الله علیه وآله وسلم موزون واقع شده است
شعر نباشد کقوله تعالی ثم اقررتم وانتم تشهدون ثم انتم هؤلاء
تقتلون وقوله صلی الله علیه وآله وسلم الکریم ابن الکریم ابن الکریم
ابن الکریم اگرچه قرآن بروزن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات واقع
شده است و حدیث بروزن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات
چون قایل قصد موزونی آن نکرده است آن را شعر نگویند و اطلاق
شعر بر قرآن و حدیث روا نیست و ابوالحسن اخفش نحوی گفته است
که شاعر یعنی صاحب شعر است یعنی خداوند شعر هم چنانکه تامر
یعنی صاحب تمر است یعنی خداوند خرما و ابن بن تغلب گفته است که شاعر
مشتق بود از شعر بمعنی اصطلاحی تا بمعنی لغوی که مصدر است
بمعنی شاعر داننده و دریابنده باشد و بعضی گفته اند که شاعر را
از آن جهت شاعر میگویند که او دریابد نوعی از کلام را و قادر است

برترکیب آن که آن نوع کلام را غیر او در عجمی یابد و قادر نیست
بر ترکیب آن و بعضی از اصحاب تواریخ گفته‌اند که اول کسی که شعر گفت
آدم بود صلوات الله وسلامه علیه و میگویند که لغت آدم باتفاق
اهل علم سریانی بوده است و شعر عرب که با آدم نسبت می‌کنند
ترجمه شعریست که بلغت سریانی گفته است در مرثیه هابیل در آن
وقت که قابیل هابیل را کشت و قاسم بن سلام بغدادی رحمه الله که
پیشوای اصحاب تواریخ است گفته است که اول کسی که شعر عربی
گفت یعرب بن قحطان بود که از فرزندان نوح پیغامبر است صلوات
الرحمن علیه و اکثر بر آنند که اول کسی که شعر فارسی گفت بهرام گور است
و بیت اولش اینست **بیت** منم آن پیل دمان و منم آن شیر یله
نام من بهرام گور و کنیتم بوجبله و بعضی گفته‌اند که اول شعر فارسی
ابوحفص حکیم سغدی گفته است که از سغد سمرقند بوده است و بیتش
اینست **بیت** آهوی کوهی در دشت چگونه دودا چو ندارد
یار بی یار چگونه رودا و بعضی گفته‌اند که اول کسی که در فارسی
قصیده گفته است و بنیاد مداحی کرده رودکی بوده است **فصل**
در بیان حاجت بعلم عروض و واضع و وجه تسمیه آن چون شعر
کلامی است موزون و هر موزونی را ناچار است از میزانی
تا زیادت و نقصان آن بآن میزان توان دانست و میزان شعر بعلم

عروض

عروض معلوم میشود پس هرکس که در باب شعر دخل میکند خواه
بگفتن شعر و خواه بشناختن آن برو لازم باشد که عروض بداند
بدانکه استخراج علم عروض خلیل بن احمد بصری رحمه الله کرده است
و چنین می‌گویند که خلیل بن احمد روزی بر دکان قصاری میگذشت
آواز کوبه قصاری شنید و چون آن صوتی بود متجاوب و ایقاعی
متناسب گفت که والله لیظهرن من هذا شیء یعنی سوگند بخدای که ظاهر
میشود از این صوت چیزی و او را منشأ علم عروض همان صوت شد
و در نام کردن این علم بعروض اقوال بسیار است بعضی میگویند که
خلیل بن احمد در مکه مبارکه زادها الله تعالی شرفا بود که باین علم
ملهم شد و یکی از اسماء مکه عروض است این علم را باسم مکه خواند بجهة
تیمن و تبرک و بعضی میگویند که عروض بمعنی طرف است و چون این
علم طرفی و بعضی از علوم بود از آن عروض نام کردند و بعضی میگویند
که در ترکیب این سه حرف که عرض است معنی کشف و ظهور هست
و چون باین علم ظاهر و پیدا میشود وزن صحیح و وزن غیر صحیح پس
از این جهة این علم را عروض نام نهادند و بعضی میگویند که عروض
در لغت راه گشاده در کوه است و همچنانکه از راهی که در کوه است
بمواضع میتوانند رسید از این علم نیز بطریق معرفت شعر مستقیم و سقیم
و بدانستن او به کلام موزون و ناموزون میتوان رسید پس آن

مناسبت این علم را عروض گویند و بعضی میگویند که عروض بمعنی میغ
و ابر است و هم چنانکه در ابر و از میغ از و پیدا میشود نفع بسیار آن
در این علم نیز نفع بسیار است پس باین مشابهت این علم را عروض
گفتند و بعضی میگویند که چون جزء آخر مصراع اوّل بیت را عروض
میگفتند چنانکه بعد ازین معلوم شود و این علم مشتمل است بر معرفت
آن جزء آخر پس این علم را باسم آن جزء خواندند چرا که آن جزء کثیر الوقوع
در میان عروضیان بسیار مذکور میشود که عروض این بیت چنین آ
و عروض آن بیت چنان و بعضی میگویند که عروض فعول است بمعنی مفعول
یعنی معروض و این علم را از آن جهة عروض مینامند که معروض علیه
شعر است یعنی شعر را بدان عرض میکنند تا موزون از ناموزون
جدا شود و بعضی این وجه را ترجیح کرده اند و بعضی وجه اوّل را
فصل در بیان موزون و ناموزون و معنی تقطیع بیت و کیفیت
آن **بدانکه** وزن سنجیدن کلام است بمیزان بحری از بحرهای شعر که
مقرر کرده اند پس هر چه بمیزان بحری از بحور راست باشد آن موزون است
و آنچه بمیزان هیچ بحور راست نیست ناموزون است و این سنجیدن را
تقطیع گویند در اصطلاح عروضیان و تقطیع بیت چنانست که
الفاظی که در آن بیت است از یکدیگر جدا سازند بر وجهی که هر مقداری
از آن برابر باشد در وزن با اجزاء آن بحر که این بیت در آن بحر است

ومناسبت بمعنی لغوی تقطیع که پاره پاره کردنست و در تقطیع عدد
حروف و حرکت و سکون معتبر است و خصوصیت حرف و خصوصیت
حرکت که فتحه و کسره و ضمه است یعنی زبر و زیر و پیش دخل ندارد مثلا
لفظ طوطی و بلبل بر وزن **فعلن** باشد و هر حرف که به تلفظ در آید
آن معتبر باشد در تقطیع اگر چه در کتابت نباشد و هر حرف که بتلفظ
در نیاید آن معتبر نباشد در تقطیع اگر چه در کتابت باشد و حروف
ملفوظه غیر مکتوبه و مکتوبه غیر ملفوظه بعد ازین تفصیل بیان کرده
خواهد شد بسبب آنکه بنای تقطیع بر ملفوظست نه بر مکتوبست
میشاید که حروف مصراعی زیاده باشد از مصراعی با آنکه هر دو مصراع
بر یک وزن باشند چنانکه **بیت** نشست سرو اهل کرم به مجلس
خاص ٭ دو خوان سر خوان دو سر خوان ٭ خواست خوان چه خوان
که نخواست ٭ مصراع اوّل بیست و دو حرفست و مصراع دوم چهل و
سه حرف بدانکه نون و تنوین را عروضیان ظاهر مینویسند تا ملفوظ
و مکتوب اوزان شعر یکسان نباشد و التباس نشود **فصل**
در بیان حروفی که ملفوظند و مکتوب نه از آنجمله یکی الفیست که از
اشباع فتحه الف یعنی از کشیدن فتحه او حاصل شود همچو آمد و آید
که بر وزن **فعلن** است و در تقطیع و الف نویسند اوّل متحرک و
دوم ساکن بدین صورت اامد **فعلن** واید **فعلن** و دیگر واو عطف

که از اشباع ضمهٔ واو حاصل شود همچو داود و طاوس که بر وزن
فعلان است و در تقطیع دو واو نویسند اول متحرک و دوم ساکن
بدین صورت داوود فعلان و طاووس فعلان و دیگر یا بیست که
از اشباع کسره حاصل شود چنانکه کسرهٔ من بیدل را کشند بر وجهی
که بعد از نون یا ملفوظ شود و در تقطیع این یا نوشته شود بدین صورت
منی بیدل مفاعیلن و این یا را یاء بطنی گویند و بطن در لغت شکم بود
و همچنین در بعضی از الفاظ عرب الف و واو و یا ملفوظ شود و مکتوب
نباشد همچو الف الله و هذا و ذلک و واو له و یا به و غیر آن و دیگر حرفیست
که در حرف بر تشدید است همچو خرّم و فرّخ که بر وزن فعلن است
و در تقطیع انراد و حرف نویسند اول ساکن و دوم متحرک بدین صورت
خرْرَم فعلن و فرْرخ فعلن فصل در بیان الف و واو و ها و یا
مکتوب غیر ملفوظ اما الف الف وصل است وقتی که در میان مصراع
واقع شود و حرکت او را بحرف پیش از وی دهند و الف البتّه ملفوظ نشود
و از این جهت او را الف وصل میگویند که حرف پیش از وی بحرف بعد از وی
متصل میشود در تلفظ چنانکه روز سیفی سیه از کاکل مشکین تو شد
و در تقطیع این الف نوشته نشود بدین صورت روز سیفی فاعلاتن
سیهزکا فعلاتن کل مشکن فعلاتن نت شد فعلن و اگر الف ملفوظ
ساقط نشود در تقطیع : بود فریاد دو عشق از دست تنهایی تقطیعش

بود

بود فریاد مفاعیلن و سیفی دو مفاعیلن عشق از دس مفاعیلن تتنهایی
مفاعیلن و اما واو بر سه نوع است یکی عطف است و آن واویست
که در میان دو کلمه باشد همچو دل و جان و این واو در کلام فارسی
بیشتر چنانست که ما قبل واو عطف یعنی حرف پیش از وی بضمه ملفوظ
میشود و واو ملفوظ نمیشود چنانکه دل و دلدار و صبر و طاقت که
در تقطیع نوشته نمیشود بدین صورت. دل دلدا فعلاتن و صبر طا
مفاعلن قت کو فعلن و اگر واو ملفوظ شود ساقط نشود در تقطیع
چنانکه کل وصل همی باید و دیدار یار تقطیعش کل وصل که فاعلاتن باید
و دی فاعلاتن دار یار فاعلات و دیگر واو بیان ضمه است و آن واویست
که دلالت میکند بر آنکه ما قبل او ضمه دارد مثل تو و دو و جو و همچو و
بیشتر آنست که این واو ملفوظ نمیشود چنانکه همچو تو کو در دو سر دیگری
و در تقطیع نوشته نمیشود بدین صورت. همچ تکو مفتعلن در د سرا
مفتعلن دیگری فاعلن و اگر ملفوظ شود ساقط نشود در تقطیع چنانکه
دیگری در دو سرا کو مثل تو تقطیعش دیگری در فاعلاتن دو سرا کو
فاعلاتن مثل تو فاعلن و دیگر واو اشمام ضمه است و آن واویست که
بعد از خاء مفتوح است اما فتحهٔ خالص نیست بلکه بویی از ضمه دارد
و اشمام در لغت بو یانیدن است و از این جهت او را واو اشمام ضمه گویند
چنانکه. خواب خور و خواجهٔ من خوش بود. و در تقطیع نوشته نمیشود

بدین صورت خاب خری مفتعلن خارجی من مفتعلن خش بود فاعلن
واما هاها بیان حرکتست و آن هائیست که باخر کلمه پیوندد
تا دلالت کند برآنکه ما قبل ها متحرکست و آن حرکت یا فتحه بود
همچو خنده و که و به و نه و مانند آن و یا کسره بود همچو که و جه و سه
و مانند آن پس اگر این ها در میان مصراع واقع شود و ملفوظ
نشود ساقط شود در تقطیع چنانکه گر نگه کردم خنده کردی در
تقطیع ساقط شود بدین صورت گرنگه کردم فاعلاتن خنده کردی فاعلاتن
و چنانکه کی کو به مفاعیلن جمی کو چه مفاعیلن و اگر ملفوظ شود بجز که
کسره بجای او یا نویسند در تقطیع بدین صورت کوبی من مفتعلن
خندهای و مفتعلن و اگر در آخر مصراع واقع شود در حساب حرف
ساکن باشد چنانکه غنچه پیش دهنت لب بسته تقطیعش غنچه پیشی
فاعلاتن دهنت لب فعلاتن بسته فعلن ها بسته در برابر نون
فعلن است و گاه باشد که این ها در میان مصراع در برابر حرف ساکن
از اجزا واقع شود و ساقط نشود در تقطیع چنانکه خنده چه کنی
بگریه من تقطیعش خنده چ مفعول کنی بگر مفاعلن یه من فعلاتن
واما یا ساکنست پیش از الف متحرک واقع شود و ملفوظ
نشود چنانکه سیفی از عشق او جدا منشین و در تقطیع نوشته نشود
بدین صورت سیفی از عشق فاعلاتن تا و جدا مفاعلن منشین فعلن

وبعضی

وبعضی این صورترا از قبیل اسقاط الف وصل میدارند و گویند
که حرکت الف بیا منقول میشود و الف ساقط میشود و این مصراع
چنین تقطیع کرده میشود که سیفیز عشق فاعلاتن و مقوی
این سخن است آنکه در اکثر کتابهای عروض معتمد علیه گفته اند که
مثال یاء مکتوب غیر ملفوظ نه کی و چه است اگر بیا نویسند
و هیچ مثال دیگر نیاورده اند اگر در این صورت یا افتادی بایستی
که این را مثال آورده بودی که در کلام بسیار واقع است و محتاج نشدندی
بمثالی که در غایت کمی است و نیز آنکه اگر اسقاط یا را روا داشتندی
چه تفاوت میکنند که بعد از یا الف وصل باشد یا حرف دیگر
پس بایستی که هم چنانکه گفتی احمد روا است که بر وزن فاعلاتن باشد
گفتی حجت نیز روا بودی که بر وزن فاعلاتن بودی و نیست بلکه
بر وزن مفعولاتن است و اگر یا ملفوظ شود ساقط نشود چنانکه
هست سیفی از دعا گویان مجانا او تقطیعش هست سیفی فاعلاتن
فاعلاتن از دعا گو فاعلاتن یان مجانا فاعلاتن زانا او فاعلن

فصل در بیان ساکن و بعضی از حروف ساکن مکتوب که در تقطیع
ساقط شوند یا متحرک شوند و یا هم چنانکه ساکن معتبر باشند
بدانکه هر نون ساکن که بعد از حرف مد باشد و حرف مد واو ساکن
ما قبل مضموم و الف ساکن ما قبل مفتوح و یاء ساکن ما قبل مکسور است

همچو لفظ جون وجان وجبین واگر در میان مصراع واقع شود ساقط
شود در تقطیع چنانکه جون کنم وجان کنم وجبین روم هر سه
عبارت بر وزن فاعلن باشد ودر تقطیع بدین صورت نوشته
شود که جو کنم فاعلن جان کنم فاعلن جبی روم فاعلن واگر در اخر
مصراع واقع شود در حساب حرف ساکن باشد چنانکه ای قد
دلجوی تو سرو روان تقطیعش ای قدی دل فاعلاتن جوی تو سر فاعلاتن
وی روان فاعلات نون روان در برابر تاء فاعلات است واگر حرف ثانی
نون باشد واول حرف مد نباشد همچو آمن وعون وعین ویا هیچ کدام
نباشد همچو شکر وان دو ساکن در میان مصراع واقع شوند ساکن دوم
متحرک شود چنانکه یار شو امن جو شکر گو هم بر وزن فاعلن باشد
چراکه در اوزان شعر دو ساکن در میان مصراع باشند مگر الف
ونون که هر دو بجای یک ساکن اند بجهت خفت حرف مد با نون ساکن
در تلفظ واگر در اخر مصراع واقع شوند در حساب دو ساکن باشند
چنانکه کوی یار و ملک امن وجای شکر هم بر وزن فاعلات باشد
واگر بعد از حرف مد دو حرف ساکن واقع شوند همچو کارد وگوشت
وگشتاسب ومانند ان ودر میان مصراع باشند ساکن اول متحرک
شود ودو ساکن دوم ساقط در تقطیع چنانکه کارد برکش گوشت
برگشتاسب را تقطیعش کارد برکش فاعلاتن گوش برکش فاعلاتن تاسب را

فاعل

فاعلن واگر دو ساکن در برابر دو متحرک باشند هر دو ساکن متحرک
شوند چنانکه رزم شود کارد جو بزم بود گوشت گو تقطیعش
رزم شود مفتعلن کارد جو مفتعلن بزم بود مفتعلن گوشت گو مفتعلن
واگر سه ساکن در اخر مصراع باشند ساکن اخر ساقط شود در تقطیع
چراکه در اوزان شعر هیچ جا سه ساکن جمع نشوند چنانکه تا جو سفی
بتواع شمع مراسر کو مبیت تقطیعش تا جیفی فاعلاتن بتاعه شم
فعلاتن عمراسر فعلاتن کومیس فعلاتن فصل در میان اجزاء میزان
بیت بدانکه میزان بیت مرکب است از ارکان وارکان مرکب است
از اصول واصولی که ارکان از ان مرکب است منحصرند در سه سبب
ووتد وفاصله وسبب بر دو نوع است سبب خفیف وسبب ثقیل
بر دو نوع است سبب خفیف کلمهٔ دو حرفی را گویند که اول متحرک
بود ودوم ساکن همچو لم وسبب ثقیل کلمهٔ دو حرفی را گویند که هر دو
متحرک بود همچو اد واول را خفیف ودوم را ثقیل از جهت ان گفتند
که یک متحرک ویک ساکن در گفتن سبکتر است از دو متحرک وخفیف
در لغت سبک است وثقیل گران ووتد نیز بر دو نوع است وتد
مجموع ووتد مفروق وتد مجموع کلمهٔ سه حرفی را گویند که دو حرف اول
او متحرک بود وحرف اخر ساکن همچو علی وچون هر دو متحرک با هم جمع
بود وتد مجموع گفتند که جمع در لغت گرد اوردنست ووتد مجموع را

وتد مقرون نیز کویند وقرن در لغت پیوستن چیزی بچیزی بود
و وتد مفروق کلمهٔ سه حرفی را کویند که حرف اول واخر او متحرک
بود و حرف میانه ساکن همچو راس وچون هر دو متحرک از هم
جدا بود وتد مفروق کفتند که فرق در لغت جدا کردنست و فاصله
نیز بر دو نوع است فاصلهٔ صغری و فاصلهٔ کبری فاصلهٔ صغری کلمهٔ
چهار حرفی را کویند که سه حرف اول او متحرک بود و حرف اخر ساکن
همچو جبلٍ بتنوین و فاصلهٔ کبری کلمهٔ پنج حرفی را کویند که چهار حرف اول
او متحرک بود و حرف اخر ساکن همچو سمکةٌ بتنوین وچون صغری
در لغت خوردتر است و کبری بزرکتر پس کلمهٔ چهار حرفی را صغری و کلمهٔ
پنج حرفی را کبری کفتن مناسبست و ابراهیم بن عبد الرحیم عروضی
کلمهٔ چهار حرفی را فاصله میکوید بصاد بی نقطه و کلمهٔ پنج حرفی را فاضله
میکوید بضاد با نقطه بجهة اینکه یک حرف زیادتست از فاصله و فضل
در لغت افزون امدن بود و ابن خبار میکوید که بعضی هر دو را فاضله
کویند بضاد با نقطه و اول را بصغری و دوم را بکبری قید کنند
همچنانکه فاصله بصاد بی نقطه را قید میکنند و بعضی فاصله را از اصول
از اصول نمی شمارند و فاصلهٔ صغری را مرکب از سبب ثقیل و وتد مجموع
و مثال المجموع بعربی این ترکیب است که لم ار علی راس جبلٍ سمکةً
و ترکیب در فارسی هر یک ازین دو مرکب که از سر کوه و ماهی نکذری

جزو خ اهل صفا بکسی ننکری بتقدیم وتد مفروق بر وتد مجموع فصل
در بیان وجه تسمیهٔ بیت و اجزاء ان بدانکه بیت را از ان جهة بیت
کویند که بیت در لغت خانه است و بیت شعر را به بیت شَعر تشبیه کرده اند
یعنی خانه که از موی و پلاس باشد و ابو العلای معری رحمه الله که از
اکابر شعرای عربست کفته است که الحسن یظهر فی البیتین رونقه
بیت من الشعر او بیت من الشعر یعنی رواج خوبی در دو بیت ظاهر
میشود یکی بیت شعر و یکی بیت شعر و بعضی کفته اند که وجه مشابهت
میان این دو بیت عزت و اعتبارست یعنی همچنانکه خانه را پیش
مردم عزت و اعتبارست چنانکه در میان عرب مشهورست که
رب بیت شعر خیر من بیت تبرٍ یعنی بسا شعری که بهترست از خانه
زر و بعضی کفته اند که وجه مشابهت انست که هم چنانکه خانه بر وضعی
و شکلی مخصوصست که هر کاه ان وضع تغییر میباید خانه بر حال خود
نمیماند و بعضی کفته اند که وجه مشابهت انست که هم چنانکه خانه را ابتدائیست
از انجا در می ایند و انتهائی است که با انجا ساکن میشوند بیت را نیز
ابتدائی است و انتهائی است و بعضی کفته اند که هم چنانکه صاحب خانه را
بخانه انسی و قراری هست صاحب بیت را نیز به بیت خود الفتی و خرسندی
هست چون بیت را بخانه تشبیه کردند و خانه عربان صحرا نشین مرکب
اند از ریسمان و میخ و ستون و پلاس است و بلغت عرب سبب ریسمان

بود و وتد میخ و فاصله ستون پس اجزای بیت را بنام اجزای خانه
خواندند و جزء دو حرفی را سبب و سه حرفی را وتد و چهار حرفی
و پنج حرفی را فاصله گفتند از آن جهة که کلمه دو حرفی بسبب کمی حروف
ضعیف ترست از کلمه سه حرفی و ضعیف ترست از کلمه چهار حرفی
هم چنانکه ریسمان ضعیف ترست از میخ و میخ از ستون و بعضی گفته اند
که فاصله در لغت جدایی در میان دو چیز است و نیز فاصله
بضاد با نقطه پلاسی بود که خانه را بآن پوشند پس فاصله باین معنی
یکی از اجزای خانه باشد بلکه جزء اعظم خانه فصل در بیان ارکان
اصلی بحور بدانکه ارکانی را که بحور از آن مرکب است منحصر یافته اند
در هشت فعولن فاعلن مفاعیلن مستفعلن مفاعلتن متفاعلن
فاعلاتن مفعولات بفتح تا و از این هشت رکن دو رکن خماسی یعنی
پنج حرفی که آن فعولن و فاعلن است مرکبست از وتد مجموع و سبب
خفیف پس اگر وتد مجموع مقدم باشد بر سبب خفیف فاعلن شود
چه شک نیست که چون لن را بر فعو مقدم سازی و چنین گویی لن فعو
بر وزن فاعلن باشد و یا علن را بر فا مقدم سازی و چنین گویی
که علن فا بر وزن فعولن باشد و هر یک از این دو رکن مرکبست از سه
متحرک و دو ساکن و از شش رکن باقی که سباعی اند یعنی هفت حرفی
دو رکن آن که مفاعلن و مستفعلن است مرکبست از وتد مجموع و دو سبب

خفیفه

خفیف پس اگر وتد مجموع مقدم باشد بر هر دو سبب خفیف مفاعیلن
شود و اگر برعکس بود یعنی هر دو سبب خفیف مقدم باشد بر وتد
مجموع مستفعلن شود چه شک نیست که چون عیلن را بر مفا
مقدم سازی و عیلن مفا گویی بر وزن مستفعلن باشد و یا
علن را بر مستف مقدم سازی و علن مستف گویی بر وزن
مفاعیلن باشد و در بحر مجتث و بحر خفیف مستفعلن را مرکب دارند
از وتد مفروق و دو سبب خفیف بر وجهی که وتد مفروق در میان
دو سبب خفیف باشد و عین او را از لام جدا نویسند باین صورت
مستفع لن تا معلوم شود که تفع وتد مفروقست و لن سبب خفیف
و سر این که تفع این مستفع لن و فاع فاع لاتن که در بحر مضارع است
وتد مفروقست اینجا که بحور را بهم مشتبهه را از یکدیگر جدا کرده
شود ظاهر خواهد شد انشاء الله تعالی و هر یک از این دو رکن
مرکبست از چهار متحرک و سه ساکن و دو رکن دیگر که آن مفاعلتن
و متفاعلن است مرکبست از وتد مجموع و فاصله صغری پس اگر وتد مجموع
مقدم باشد بر فاصله صغری مفاعلتن شود و اگر برعکس بود یعنی
فاصله صغری مقدم باشد بر وتد مجموع متفاعلن شود چه شک نیست
که چون علتن را بر مفا مقدم سازی و علتن مفا گویی بر وزن متفاعلن
باشد و یا علن را بر متفا مقدم سازی و علن متفا گویی بر وزن

مفاعلن و هر یک از این دو مرکب از پنج متحرک و دو ساکن و دو رکن
فاعلاتن و مفعولات است مرکب است از وتد مفروق و دو سبب
خفیف پس اگر وتد مفروق مقدم باشد بر هر دو سبب خفیف
فاع لاتن شود و اگر بر عکس بود یعنی هر دو سبب خفیف مقدم
باشد بر وتد مفروق مفعولات شود چه شک نیست که چون لاتن را
بر فاع مقدم سازی و لاتن فاع گوئی بر وزن مفعولات باشد
و یا لات را بر مفعو مقدم سازی و لات مفعو گوئی بر وزن فاع لاتن
باشد و این فاع لاتن است که در بحر مضارع می‌باشد و عین او را از لام
جدا می‌نویسند تا معلوم شود که فاع وتد مفروق است و لا سبب خفیف
و فاعلاتن را در غیر بحر مضارع مرکب دارند از وتد مجموع و دو سبب خفیف
بر وجهی که وتد مجموع در میانه بود و سبب خفیف [illegible] باشد و بر این تقدیر
فاعلاتن موافق مفاعیلن و مستفعلن می‌شود در اجزاء و هر یک از این
دو رکن مرکب است از چهار متحرک و سه ساکن و این ارکان اگر بحسب صورت
هستند و بحسب عبارت ده افاعیل و تفاعیل و مفاعیل و افعال و مثل
و امثال و اجزا و ارکان و موازین و اوزان عروضی می‌خوانند و در اصول
اوزان عروضی هیچ رکن از پنج حرف کمتر و از هفت حرف بیشتر
نیامده است فصل در بیان عدد بحور بدانکه بحوری که از تکرار ارکان
یا از ترکیب بعضی ببعضی حاصل می‌شود نوزده است طویل مدید

بسیط

بسیط وافر کامل هزج رجز رمل منسرح مضارع مقتضب
مجتث سریع جدید قریب خفیف مشاکل متقارب متدارک
و از این نوزده پنج بحر اول طویل و مدید و بسیط و وافر و کامل
خاصه عرب است باین معنی که عجم از فارسی گویان و ترکی گویان در آن بحر
شعر کمتر گویند بجهت آنکه اگر گویند نا مطبوع آید و شاید که ناموزون
نماید اگر چه موزون باشد چنانکه ظاهر خواهد شد انجا که بیان این
بحور کرده شود انشاء الله تعالی و سه بحر خاصه عجم است که عرب در آن
شعر نگویند و آن جدید و قریب و مشاکل است و یازده بحر دیگر مشترک
میان عرب و عجم فصل در بیان وجه تسمیه مصاریع و اجزاء آن بدانکه
اکثر بدانند که شعر کم از بیت نباشد و هر بیتی دو مصراع باشد و نیمه
بیت را مصراع از آن گویند که مصراع در لغت یک طبقه و یک پاره بود
از در و طبقه و وجه مشابهت میان دو بیت و در دو طبقه آنست که هم چنانکه
از در و طبقه هر کدام طبقه را که خواهند باز و فراز توان کرد بی دیگری
و چون هر دو را بهم فراز کنند یک در باشد از بیت نیز هر کدام مصراع را
که خواهند بخوانند بی دیگری و چون هر دو را بهم پیوسته خوانند یک بیت
باشد و رکن اول مصراع اول را صدر گویند و رکن آخر مصراع اول را
عروض و رکن اول مصراع دوم را ابتدا گویند و رکن آخر مصراع دوم را
ضرب و هر رکنی که در میان صدر و عروض و یا در میان ابتدا و ضرب باشد

آنرا حشو خوانند ومعنی صدر اول است ومعنی ابتدا آغاز وچون اول
بیت را صدر نام کردند اول مصراع دوم را ابتدا نام میدهند تا امتیازی
باشد میان نام این دو رکن اگر آن چنان نیز میشد که عکس این کردندی
واول بیت را ابتدا گفتندی واول مصراع دوم را صدر وعروض گفتن
رکن آخر مصراع اول بجهة آنست که عروض در لغت ستون خیمه است وهم چنانکه
بنای خیمه وثبات آن بر ستون است بنای بیت نیز برین رکن است که تا این
رکن قرار نیابد ومصراع با تمام نشود معلوم نمیشود که بیت از کدام
بحر است وبر چه وزن است وضرب گفتن آخر مصراع دوم بجهة آنست که ضرب
در لغت بمعنی نوع ومثل است وضرب مثل ومانند عروض است درین
که هر دو آخر مصراع اند ونیز او آخر ابیات مثل یکدیگر اند بجهة رعایت
قافیه ودر همه وحشو در لغت آکندن بالش است چون اجزاء میان را حشو گفتن
مناسب باشد **فصل** در بیان رکن سالم وغیر سالم بدانکه رکن سالم
میباشد ورکن غیر سالم میباشد رکن سالم آنست هم چنانکه در اصل وضع
واقع شده است همچنان باشد بی زیادت ونقصان ورکن غیر سالم آنست
که در او تغییری واقع شود یا بزیادت کردن چیزی بر او یا بکم کردن چیزی
از وی اما زیادت چنانکه در میان لام ونون مفاعیلن مثلا الف زیادت
سازی مفاعیلان گردد اما نقصان چنانکه نون وحرکت لام مفاعیلن را
بیندازی مفاعیل گردد ورکن غیر سالم را مزاحف گویند وتغییری که

دراو

دراو واقع شود آنرا زحاف خوانند بکسر زا وزحاف جمع زحفات
بفتح زا وسکون حا وزحف در لغت از اصل دور افتادن است چنانکه
سهم زاحف گویند تیری را که از نشانه میل سوا افتد وشک نیست که چون
رکن تغییر یابد از اصل خود دور افتد وعادت عروضیان چنین است
که این تغییر را زحاف گویند بلفظ جمع نه زحف بلفظ مفرد **فصل** در بیان
بحور بدانکه بحر در لغت دریاست ودر اصطلاح عروضیان هر طایفه و
پاره از کلام موزون را که مشتمل است بر چند نوع شعر آنرا بحر خوانند
بجهة آنکه هم چنانکه دریا مشتمل است بر انواع چیزها اند در ومرجان
ونبات وحیوان هر بحری از بحور عروض نیز مشتمل است بر چند نوع
شعر چنانکه بعد از این معلوم شود وبعضی گفته اند که وجه مشابهت
آنست که هم چنانکه کسی که در دریا افتاد حیران وسرگردان میشود کسی که
در بحر شعر افتاد بجهة تغییراتی که در ارکان عروض واقع است متحیر میشود
ودر تردد می افتد که این چه تغییر است واین چه وزن است **بحر هزج**
مثمن سالم این بحر را از آن جهة هزج گویند که هزج در لغت آواز
با ترنم خوش آینده است وعرب بیشتر اشعاری که بآواز خوش در
سرودها میخوانند درین بحر است وبعضی گفته اند که هزج گردانیدن
آواز است وهر رکن این بحر را در اول وتد مجموع هست واز پی آن دو سبب
خفیف واین سه دو میکند صوت وگردانیدن آواز را پس از این جهة

ابن بحر را هزج نام کردند و مثمن از آن جهت گویند که هشت رکن دارد
و هشت بعربی ثمانیه است و سالم از آن جهت گویند که در ارکان او زحاف
و تغییر واقع نیست و اصل این بحر هشت بار مفاعیلن است مثالش
مؤلف گوید کلاه وصف میان نازک جانان من گفتی ؛ نکو گفتی حدیثی
از میان جان من گفتی تقطیعش دلا وصفی مفاعیلن میانی نا
مفاعیلن زکی جانا مفاعیلن نمن گفتی مفاعیلن هزج مثمن
مسبغ مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلان دو بار مثالش مؤلف گوید
بزاری میدهم جان و نمی پرسد مرا جانان ؛ مسلمانی نمیدانم کجا شد ای
مسلمانان تقطیعش بزاری می مفاعیلن دهم جانو مفاعیلن
نمی پرسد مفاعیلن مرا جانا مفاعیلان مسلمانی مفاعیلن نمیدانم
مفاعیلن کجا شد ای مفاعیلن مسلمانان مفاعیلان التسبیغ
در اصطلاح عروضیان زیاده کردن الف بود در میان سبب خفیف
که در آخر رکن است و چون در آن که در مفاعیلن است الف زیادت
سازند مفاعیلان شود و آن رکن را که تسبیغ در وی واقع است
مسبغ گویند بفتح میم و تشدید با و فتح او و مسبغ گفتن این وزن
از آن جهت است که عروض و ضرب او مسبغ و وجه تسبیغ در لغت تمام
کردن است زیادت کردن الف در این رکن تسبیغ گفتن مناسب است
و اگر مصراعی از این وزن با مصراعی از وزن گذشته جمع شود بیت ناموزون

نشود باین مقدار تفاوت و همچنین هرجا که تفاوت نباشد میان
دو وزن مگر باین که در آخر یکی نون باشد و در آخر دیگری الف و نون
از اجتماع آن دو وزن بیت ناموزون نشود هزج مثمن مقبوض مفاعلن
هشت بار مثالش ؛ دلم ربود شد از غمت غمت ز دل برون نشد
زبون شدم که بود کو ز دست غم زبون نشد تقطیعش دلم ربو مفاعلن
شد از غمت مفاعلن غمت ز دل مفاعلن برون نشد مفاعلن زبون شدم
مفاعلن که بود کو مفاعلن ز دست غم مفاعلن زبون نشد مفاعلن
قبض در اصطلاح انداختن حرف پنجم ساکن است و چون یاء مفاعیلن
بیفتد مفاعلن بماند و آن رکن را که قبض در وی واقع است مقبوض
گویند بجهت آنکه حرف او گرفته شده است و قبض در لغت گرفتن است
و مقبوض گفتن این وزن از آن جهت است که ارکان او مقبوض اند
هم چنین در رکنی اگر زحاف واقع است آن وزن را باسم آن رکن خوانند
و هم چنانکه در رکن شتر واقع است آن وزن را اشتر گویند و اگر
در رکن خرب واقع است آن وزن را اخرب گویند و اسم آن رکن که تغییر
در وی واقع است یا بر صیغه اسم مفعول باشد همچو مسبغ و مقبوض
یا بر وزن افعل همچو اشتر و اخرب هزج مثمن مقبوض مسبغ مفاعلن
مفاعلن مفاعلن مفاعلن مفاعلان دو بار مثالش ؛ پری
ندارها مه صنم بروشنی چنین جبین ؛ بشر و هدا ازین ببر که بر بود ز جو عین

تقطیعش پریرند مفاعلن روی صنم مفاعلن بروشنی مفاعلن
جبین جبین مفاعلان بشرو هد مفاعلن از عنبر مفاعلن که بود مفاعلان
زخوی عین مفاعلان اینجا عروض وضرب مقبوض مسبغ است چرا که چون
مفاعیلن را قبض وتسبیغ کنند مفاعلان شود وباقی ارکان مقبوض اند
هزج مثمن اشتر فاعلن مفاعیلن چهار بار مثالش سرو من دمی بنشین
خانه را گلستان کن • یک دو جام در کش دو دو نوش گردان کن • تقطیعش
سرو من فاعلن دمی بنشی مفاعیلن خانه را فاعلن گلستان کن مفاعیلن
می درکش مفاعیلن دو دو نو فاعلن ش گردان کن مفاعیلن شتر در اصطلاح
انداختن میم ویاء مفاعیلن است فاعلن بماند وان رکن را که شتر در و
واقع است اشتر گویند بجهت انکه شتر در لغت نقصان وعیب است
وچون انکلمه حرف اول وحرف از میان افتاد ان کلمه نقصان پذیرفت
ومعیوب شد واینجا چهار رکن اشترست وچهار رکن سالم هزج
مثمن اخرب مفعول مفاعیلن چهار بار مثالش • دل باز بجوش امد
جانان که بما ناید • بهار بجوش امد درمان که بما ید • تقطیعش دل باز
مفعول بجوش امد مفاعیلن جانان مفعول کی اید مفاعیلن
بهار مفعول بجوش امد مفاعیلن درمان مفعول کی اید مفاعیلن
خرب در اصطلاح انداختن میم ونون مفاعیلن است فاعیل بماند
مفعول بفتم لام بجای او بنهند چرا که عادت عروضیان چنین است

که چون اندر کتب بیفعا نند واخر ماند لفظ مستعمل بنا شد لفظ
مستعمل کرد لفظ وزن اوست بجای وی بنهند بجهت حسن عبارت
ومراد از وزن پیش عروضیان انست که حرف متحرک در برابر متحرک
باشد وحرف ساکن در برابر ساکن چنانکه گذشت در بیان تقطیع
که لفظ طوطی وبلبل که بر وزن فعلن است وان رکن را که خرب
در و واقع است اخرب گویند بجهت انکه خرب در لغت ویران کردن است
وچون اول واخر چیزی نماند ویرانی تمام باو راه یابد واینجا چهار
رکن اخربست وچهار رکن سالم هزج مثمن اخرب مکفوف مقصور
مفعول مفاعیل مفاعیل مفاعیل دو بار مثالش موقف گویند
تا چند مرا سر غم او پند توان گفت • چیزی که بجایی نرسد چند توان
گفت • تقطیعش تا چند مفعول مرا در غم مفاعیل ما و پند مفاعیل
توان گفت مفاعیل چیزی که مفعول بجایی نرسد مفاعیل چند
مفاعیل توان گفت مفاعیل کف در اصطلاح انداختن حرف
هفتم ساکن است وچون نون مفاعیلن بیفتد مفاعیل بماند
بفتم لام وان رکن را که کف در و واقع است مکفوف گویند بجهت انکه
افتادن حرف اخر کلمه سباعی را بپیچیدن کنار دامن تشبیه کرده اند
چرا که چنانکه پیراهن بسبب پیچیدن کنار دامن و دوختن ان اندکی
کوتاه میشود کلمه سباعی نیز از افتادن حرف اخر اندکی کوتاه میشود وکف

در لغت نوردیدن پیراهن است (دامن) وقصر در اصطلاح انداختن حرف
ساکن است از سببی که در آخر ساکن باشد وساکن کردن ما قبل آن سبب
وچون از لن که در مفاعیلن است نون را بیندازی ولام را ساکن سازی
مفاعیل شود وآن رکن را که قصر در او واقع است مقصور گویند
بجهت آنکه قصر در لغت کوتاه کردنست وچون از آخر کلمه حرفی وحرکتی
بیفتد کلمه کوتاه شود واینجا صدر وابتدا اخرب است وحشوها مکفوف
وعروض وضرب مقصور مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن دوبار مثالش
مؤلف گوید • ای شیخ مرا راه خرابات نمودی • میخواست دلم باده کرامات
نمودی • تقطیعش ای شیخ مفعول مرا راه مفاعیل خرابات مفاعیل
نمودی فعولن میخواس مفعول دلم باد مفاعیل کرامات مفاعیل
نمودی فعولن حذف در اصطلاح انداختن سبب خفیف است از
آخر رکن چون از مفاعیلن لن را بیندازند مفاعی بماند فعولن بجای
او بنهند بجهت آنکه چون لن از مفاعیلن افتاد لفظ مهمل باقی ماند
پس لفظ مستعمل که بر وزن اوست بجای آن نهادند چنانکه گذشت
در خرب وتا ممکن است لفظ بانسق بجای آن لفظ بنهند که موافق
استعمال کلام عرب شود وآن رکن را که حذف در او واقع است محذوف
گویند ومحذوف در لغت اسب دم بریده است واینجا عروض وضرب
محذوفست واز اجتماع این دو وزن بیت ناموزون نشود وهمچنین

هزج مثمن اخرب مکفوف محذوف

هر جا که تفاوت نباشد میان دو وزن مگر آنکه رکن آخر یکی مفاعیل
باشد ورکن دیگری فعولن از اجتماع آن دو وزن بیت ناموزون
نشود هزج مثمن مکفوف مقصور مفاعیل مفاعیل مفاعیل
مفاعیل دوبار مثالش • زهی حسن وزهی روی وزهی نور وزهی ناز
زهی خط وزهی خال وزهی مو وزهی یار • تقطیعش زهی حسن
مفاعیل زهی روی مفاعیل زهی نور مفاعیل زهی ناز مفاعیل
زهی خط مفاعیل زهی خال مفاعیل زهی مو مفاعیل زهی یار
مفاعیل اینجا عروض وضرب مقصورست وباقی ارکان مکفوف
هزج مثمن مکفوف محذوف مفاعیل مفاعیل مفاعیل فعولن دوبار
مثالش مرا عشق تو تا کرد بهنگام جوانی • چرا از بتر سیم تو رخ حالم چو
بدانی • تقطیعش مرا عشق مفاعیل تو تا کرد مفاعیل بهنگام مفاعیل
جوانی فعولن چرا از مفاعیل بتر سیت مفاعیل رخ حالم مفاعیل
بدانی فعولن واینجا عروض وضرب محذوفست هزج مسدس سالم
مفاعیلن شش بار مثالش • قناعت گنج آماده است گر دانی •
از وتا میتوانی رو مگردانی • تقطیعش قناعت گن مفاعیلن جا
آمادس مفاعیلن گر دانی مفاعیلن از وتا می مفاعیلن توانی رو
مفاعیلن مگردانی مفاعیلن این وزن را مسدس از آن جهت گویند
که شش رکن دارد هزج مسدس مقصور مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل

دو بیت و مثالش مؤلف گوید یکی از دوستان تو مائیم • بیا تا در پسند ما
نمائیم تقطیعش یکی از دو مفاعیلن ستان تو مفاعیلن نمائیم
مفاعیل بیا تا در مفاعیلن پسندیها مفاعیلن نمائیم مفاعیل اینجا
عروض و ضرب مقصور است و باقی ارکان سالم هزج مسدس محذوف
مفاعیلن مفاعیلن فعولن دو بیت مؤلف گوید • دلا در عشق رخ
ما کشیدی • کرم کردی و زحمتها کشیدی • تقطیعش دلا در عشق مفاعیلن
رخ ما مفاعیلن کشیدی فعولن کرم کردی مفاعیلن و زحمتها
مفاعیلن کشیدی فعولن و اینجا عروض و ضرب محذوف هزج مسدس
مکفوف مفاعیل مفاعیل مفاعیل دو بیت مثالش • بنا خیز و بیا ای ماه
خوشبوی • که همرنگ بود با گل خود روی • تقطیعش بنا خیز مفاعیل
بیا رام مفاعیل بخش بوی مفاعیل که همرنگ مفاعیل بود با گل مفاعیل
خود روی مفاعیل اینجا عروض و ضرب مقصور است و باقی ارکان
مکفوف هزج مسدس مکفوف محذوف مفاعیل مفاعیل
فعولن دو بیت مثالش • دلا زار و جفا کار و نگاری • جز آزار دلم کاری
نداری • تقطیعش دلا زار مفاعیل جفا کار مفاعیل نگاری فعولن
جز آزار مفاعیل دلم کار مفاعیل نداری فعولن و اینجا عروض و ضرب
محذوف هزج مسدس اخرب مقبوض مفعول مفاعلن
مفاعیل دو بیت مثالش ای از غم تو دختر درجان نفاق وی درد تو کیمیای

درمانها

درمانها تقطیعش ای از غم مفعول ز تو رخ مفاعلن تر در جانفا
مفاعیل وی درد مفعول تو کیمیا مفاعلن ی درمانها مفاعیلن
اینجا صدر و ابتداء اخرب است و حشو مقبوض و عروض و ضرب سالم
هزج مسدس اخرب مقبوض مقصور مفعول مفاعلن
مفاعیل دو بیت مثالش مؤلف گوید • گفتی که گر لب من چو انگبین است
خود کو مزه در کجای این است • تقطیعش گفتی که مفعول لب من چا ن
مفاعل گبینست مفاعیل خود کو مفعول مزه در کجا مفاعلن ی اینست
مفاعیل و اینجا عروض و ضرب مقصور است هزج مسدس اخرب مقبوض
محذوف مفعول مفاعلن فعولن دو بیت مثالش مؤلف گوید معما
تا عشق پری رخان گزیدم • از روی خوشی نشان ندیدم • تقطیعش
تا عشق مفعول پری رخا مفاعلن ن گزیدم فعولن از روی مفعول
خوشی نشا مفاعلن ن ندیدم فعولن و اینجا ضرب محذوف هزج
مسدس اخرم اشتر مقصور مفعول فاعلن مفاعیل دو بیت
مثالش صد بار دم بیش اگر کشی زار • بر خیزم و تا کشی دگر بار • تقطیعش
صد بار مفعول بیش اگ فاعلن کشی زار مفاعیل بر خیزم مفعولن
تا کشی فاعلن دگر بار مفاعیل خرم در اصطلاح انداختن میم مفاعیلن
است فاعیلن بماند مفعولن بجای وی بنهند همچنانکه دانستی که چون
لفظ غیر مستعمل باقی ماند لفظ مستعمل بجای آن بنهند و آن رکن را که

که خرم دروی واقع است اخرم گویند بجهت آنکه خرم در لغت دیوار [بینی]
بریدنست و انداختن میم مفاعیلن را به بریدن بعضی از بینی تشبیه
کرده اند و اینجا صدر و ابتدا اخرم است و حشو اشتر و عروض و ضرب
محذوف باشد وزن او چنین بود که مفعولن فاعلن فعولن و از
اجتماع این چهار وزن بیت ناموزون نشود بحر رجز مثمن سالم
این بحر را از آن جهت رجز گویند که رجز در لغت اضطراب و سرعت است
و عرب بیشتر اشعاری که در معرکها و جنگها و در مقام مفاخرت از
مردانگی خود و قوم خود میخوانند درین بحر هست و همچنین اوقات
آواز مضطرب و حرکات سریع میباشد پس از این جهت این بحر را رجز
نام کردند و بعضی گفته اند که رجزاء بفتح را و سکون جیم شتری را
گویند که در رفتن لرزد و چون حرکت کند باز ساکن شود و در اول
ارکان این بحر دو سبب خفیف است و بعد از حرکتی سکون پس این
مناسبت این بحر را رجز گفتند و اصل این بحر هشت بار مستفعلن است
مثالش مؤلف گوید. تا کی غم دل گفتنم در خانه با دیوارها. خواهم زد
از بی طاقتی فریاد در بازارها. تقطیعش تا کی غمی مستفعلن
دل گفتنم مستفعلن در خانبا مستفعلن دیوارها مستفعلن
خواهم زدن مستفعلن بی طاقتی مستفعلن فریاد در مستفعلن
بازارها مستفعلن رجز مثمن مذال مستفعلن مستفعلن مستفعل

مستفعلان دوبار. مثالش. یارب چه شد کان ترک ما ترک
هجران کرده است. آسودگان وصل را رنجور هجران کرده است
تقطیعش یارب چه شد مستفعلن کان ترک ما مستفعلن ترک هجـ
مستفعلن را کرده است مستفعلان آسودگا ن مستفعلن رنجور
هجرا مستفعلن ن کرده است مستفعلان اذالت در اصطلاح
زیاده کردن الف بود بر وتد مجموع آخر رکن پیش از ساکن آن وتد
و چون پیش از نون علن کردن مستفعلن است الف زیاده سازی
مستفعلان شود و آن رکن را که اذالت در آن واقع است مذال
گویند بفتح میم و اذالت در لغت دامن فرو گذاشتن است و این زیادت
کردن الف را به دراز کردن دامن تشبیه کرده اند و اینجا عروض و ضرب
مذال است و باقی ارکان سالم رجز مثمن مطوی مفتعلن هشت بار
مثالش. می شکفد گل بچمنها ز نسیم سحری. وه چه شود گر نفسی پهلوی
ما باده خوری. تقطیعش می شکفد مفتعلن گل بچمن مفتعلن
ها ز نسی مفتعلن می سحری مفتعلن وه چه شود مفتعلن گر نفسی
مفتعلن پهلوی ما مفتعلن باده خوری مفتعلن طی در اصطلاح
انداختن حرف چهارم ساکن است و چون از مستفعلن فا را بیندازند
مستعلن بماند مفتعلن [بجای] آن بنهند بجهت آنکه فا، فعل افتاده لفظ مهمل
باقی ماند لفظ مستعمل بجای آن نهادند چنانکه گذشت و آن رکن را که

کرطی در وی واقع است مطوی کویند بجهت آنکه طی در لغت نورد کردن جامه است
واینجا کرفتن حرف چهارم را از کلمه سباعی که میانه او ست تشبیه کرده اند
بکرفتن میان جامه وته کردن واینجا همه ارکان مطوی اند واکر عروض
وضرب مطوی مذال باشد وزن او چنین بود که مفتعلن مفتعلن
مفتعلن مفتعلان چرا که چون مفتعلن مطوی را اذالت کنند
مفتعلان شود رجز مثمن مطوی مخبون مفتعلن مفاعلن
چهار بار مثالش یار زخدنک شوق زد عشق در آب وخاک ما • مطلع
حریف مست شد دامن چاک چاک ما • تقطیعش یار زخدن مفتعلن
کشوق زد مفاعلن عشق درا مفتعلن بخاک ما مفاعلن مطلع حری
مفتعلن فمست شد مفاعلن دامن جا مفتعلن کچاک ما مفاعلن خبن
در اصطلاح انداختن حرف دوم ساکن است وچون از مستفعلن
سین را بیندازند مفتعلن بماند مفاعلن بجای آن بنهند هم چنانکه در
کرچون لفظ غیر مستعمل باقی ماند لفظ مستعمل بجای آن بنهند وآن رکن را
که خبن در وی واقع است مخبون کویند وخبن در لغت آنست که از نیمه
بالا جامه چیزی را در شکنند وبدوزند تا جامه کوتاه شود واینجا چهار
رکن مطوی مقدم است بر چهار رکن مخبون رجز مثمن مخبون مطوی
مفاعلن مفتعلن چهار بار مثالش • فغان که نه هر سحری بکوی تو
میکندم • چو نیست ره سوی تو ام بیام ودر می نکرم • تقطیعش فغاکنان

مفاعلن

مفاعلن هر سحری مفتعلن بکوی تو مفاعلن میکندم مفتعلن چو نیست ره
مفاعلن سوی تو ام مفتعلن بیام ود مفاعلن می نکرم مفتعلن واینجا
چهار رکن مخبون مقدم است بر چهار رکن مطوی رجز مسدس سالم
مستفعلن شش بار مثالش مؤلف کوید • ساقی بعشرت کوش ودر دوران
کل • مکذار از کف جام تا پایان کل • تقطیعش ساقی بعش مستفعلن
رت کوش ود مستفعلن دوران کل مستفعلن مکذار از مستفعلن
کف جام تا مستفعلن پایان کل مستفعلن رجز مسدس مطوی
مفتعلن شش بار مثالش نیست مرا جز تو نکار دکری • می نکنی هیچ
بکارم نظری • تقطیعش نیست مرا مفتعلن جز تو نکا مفتعلن ر دکری
مفتعلن می نکنی مفتعلن هیچ بکا مفتعلن رم نظری مفتعلن رجز
مسدس مخبون مفاعلن شش بار مثالش • کنون که کرد دماغ دهر خوش
هوا • فزون شود بهر دل اندرون هوا • تقطیعش کنون که کر مفاعلن دد
ماغ ده مفاعلن رخوش هوا مفاعلن فزون شود مفاعلن بهر دلن مفاعلن
درون هوا مفاعلن وهم شاید که شش مفاعلن را هزج مسدس مقبوض دانند
هم چنانکه میشاید که هشت مفاعلن را رجز مثمن مخبون دانند وضابطه
آنست که چون یک وزن را دو بحر تعلق داشته باشد از هر کدام که آن وزن
آسان تر کرفته میشود آن را از آن بحر داشتن اولی است وشک نیست که مفاعلن را
از مفاعیلن کرفتن آسان تر است از آنکه از مستفعلن بکیرند واز اینجهت مثمن

این مثنوی را مرزنج آورده شد و مسدس را در رجز بحر رمل مثمن سالم
این بحر را از آن جهت رمل گویند که رمل در لغت حصیر بافتن است و چون
ارکان این بحر را وتدی در میان دو سبب است و دو سبب در میان
دو وتد پس گویا که اوتاد را با اسباب بافته اند هم چنانکه حصیر را تارها
بو یعنی تارها می بافند و بعضی گفته اند که رمل نوعی از سرود است و آن نوع بدین
وزن واقع است پس از این جهت این بحر را رمل نامیدند و بعضی گفته اند
که رمل را از رملان گرفته اند و رملان بفتح را و میم در لغت دویدن شتر
بود بشتاب و بواسطه آنکه سبب خفیف آخر رکن اول را و پیوسته است
بسبب خفیف رکن دویم او در خواندن آن سرعت و شتاب هست پس این
سبب این بحر را رمل خوانده اند و اصل این بحر هشت بار فاعلاتن است
مثالش ؛ شکل دلبر چونکه تو وارد نباشد دلبرا ؛ خواب بندد هی چشم
کم بود جادوگر را ؛ تقطیعش شکل دلبر فاعلاتن دلک تو وا فاعلاتن رد
نباشد فاعلاتن دلبرا فاعلاتن خاب بندد فاعلاتن های چشمت
فاعلاتن کم بود جا فاعلاتن دو گر را فاعلاتن رمل مثمن مسبغ
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلیان دوبار ؛ مثالش
تا بکی کریم بنازی همچو ابر نوبهاران ؛ از سرانده وه حسرت در فراق گلعذاران
تقطیعش تا بکی کر فاعلاتن یم بنازی فاعلاتن همچو ابر فاعلاتن نوبهاران
فاعلیان از سران فاعلاتن دو وحسرت فاعلاتن در فراقی فاعلاتن گلعذاران

فاعلیان

فاعلیان تسبیغ هم چنانکه دانستی زیاده کردن الف است بر سبب خفیف
آخر رکن و چون در تن که در فاعلاتن است الف زیادت سازند فاعلاتان
شود فاعلیان بدو بهای بجای الف نهند بجهت آنکه تا الف تا بیت در میان کلمه
واقع نشود در غیر تثنیه و اینجا عروض و ضرب مسبغ است و باقی ارکان سالم
و از اجتماع این دو وزن بیت ناموزون نشود و همچنین هر که تفاوت نباشد
میان دو وزن مگر باینکه رکن آخر یکی فاعلاتن باشد و رکن آخر دیگری
فاعلیان از اجتماع آن دو وزن بیت ناموزون نشود و همچنین استعمال
فعلاتن با فعلیان رمل مثمن مخبون فعلاتن هشت بار ؛ شکرت را
اگرچه سپه سور مرتب ؛ مکنی نیز نخواهم که کنی سایه برای طلب ؛ تقطیعش
شکرت را فعلاتن شد گرچه فعلاتن سپهی فعلاتن رمرتب فعلاتن مکنی نی
فعلاتن ز نخواهم فعلاتن که کنی سا فعلاتن یه برای فعلاتن خبن هم چنانکه
دانستی انداختن حرف دویم ساکن است پس چون الف فاعلاتن بیفتد
فعلاتن بماند و اینجا همه ارکان مخبونند و اگر صدر و ابتدا سالم باشد
وزن او چنین بود که فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن و از اجتماع این
دو وزن بیت ناموزون نشود و هم چنین هرجا که تفاوت نباشد میان
دو وزن مگر باینکه رکن اول یکی فاعلاتن باشد و رکن دیگری فعلاتن
از اجتماع آن دو وزن بیت ناموزون نشود و بعضی رمل مخبون را بر شانزده
رکن بنا کرده اند چنانکه خواجه عصمت الله بخاری رحمه الله فرموده اند رنگ

رخسا روهر کو شخط و خد قد و عارض و خال و لب ای سرو پری روی بتمن
شفق و کوکب و شام و سحر و طوب و کلاز بهشت و بلال و طرف چشمه کوثر
تقطیعش رنگ رخسا فعلاتن رو در عکو فعلاتن شخط و خد فعلاتن
یسمن بر فعلاتن شفقو کو فعلاتن کب شامو فعلاتن سحر و طو فعلاتن
بی کلاز فعلاتن ربهشتی فعلاتن تبلالو فعلاتن طرف چش فعلاتن
می کوثر فعلاتن رمل مثمن مقصور فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات
دو بار مثالش مؤلف کوید هر کجا بینم مهی با عاشق خود مهربان
افتد از بی مهری ماه خودم آتش بجان تقطیعش هر کجا بی فاعلاتن نم مهی
فاعلاتن عاشق خد فاعلاتن مهربان فاعلات افتد از بی فاعلاتن
مهری ماه فاعلاتن هی خدم ا فاعلا تش بجان فاعلات قصر هم چنانکه
دانستی انداختن حرف ساکن است از سببی که در آخر رکن باشد و ساکن
کردن متحرک آن سبب پس چون از فاعلاتن نون را بیندازند و تا را ساکن
سازند فاعلات شود و بعضی فاعلات بجای آن بنهند بجهت خفت لفظ
و اینجا عروض و ضرب مقصورست و باقی ارکان سالم رمل مثمن محذوف
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن دو بار مثالش مؤلف کوید
هر که را بینم سخن بالا و زهر جا میکنم تا کند ذکر تو صد تقریب پیدا میکنم
تقطیعش هر که را بی فاعلاتن نم سخن با فاعلاتن او زهر جا فاعلاتن می کنم فاعلن
تا کند ذک فاعلاتن ر تو صد تق فاعلاتن ریب پیدا فاعلاتن میکنم فاعلن

حذف هم چنانکه دانستی انداختن سبب خفیف است از آخر رکن پس چون تن را
از فاعلاتن بیندازند فاعلا بماند فاعلن بجای آن بنهند بجهت آنکه چون
آخر رکن ساکن شود و لفظ با تنوین بجای آن نتوان نهاد نقل کنند به لفظ
با تنوین و چون فاعلن را از فاعلات بکیرند محذوف کویند و اینجا عروض
و ضرب محذوفست و از اجتماع این دو وزن بیت ناموزون نشود و هر جا
که تفاوت نباشد میان دو وزن مکر باین که رکن آخر یکی فاعلات باشد
و رکن آخر دیکری فاعلن از اجتماع آن دو وزن بیت ناموزون نشود
رمل مثمن مشکول فعلات فاعلاتن چهار بار مثالش قد ری
بجهد و از رخ قمر تمنای ما را سخن بکوی از لب شکر تمنای ما را
تقطیعش قد ری فعلات جهد از رخ فاعلاتن قمر ت فعلات ما را
فاعلاتن سخن ب فعلات کوی از لب فاعلاتن شکر ت فعلات ما را
فاعلاتن شکل اجتماع خبن و کفست و چون بخبن الف فاعلاتن
بیفتد و بکف نون او فعلات بماند بضم تا و آن رکن را که شکل در و واقع شده
مشکول کویند بجهت آنکه چون الف و نون از دو طرف فاعلاتن افتاد
آن معلوم کرد که پیش از این در وی بود نماند هم چنانکه اسب را بعد از شکیل
کردن آن رفتار که در وی بود نماند و شکل در لغت دست و پای بشکیل بستن
است و اینجا چهار رکن مشکول است و چهار رکن سالم رمل مثمن مشکول
مسبغ فعلات فاعلاتن فعلات فاعلیان دو بار مثالش

۞ منم بخیال بازی شب و روز باجوانان ۞ زخط خوش تو باخود رقم چنانه
خوانان ۞ تقطیعش منوخ فعلات یا لبازی فاعلاتن شب و روز فعلات
باجوانان فاعلیان زخط خو فعلات ش تو باخد فاعلاتن رقم چنا فعلات
نه خوانان فاعلیان و اینجا عروض و ضرب مسبغ رمل مثمن مجنون مسبغ
فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلیان دوبار مثالش ۞ روزکار دیت
کرد خاطرم آشوب فلانست ۞ روزکارم چو سر زلف پریشانش از آنست
تقطیعش روزکاری فاعلاتن ست دخا فعلاتن طرم آشو فعلات
ب فلانست فعلیان روزکارم فاعلاتن چو سر زل فعلاتن ف پریشا فعلاتن
نش ز آنست فعلیان اینجا صدر و ابتدا سالم است و حشو مجنون و عروض
و ضرب مجنون و اگر صدر و ابتدا نیز مجنون باشد وزن او چنین بود که
فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلیان رمل مثمن مجنون مقصور
فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلات دوبار مثالش مولف گوید ۞ چاره
هجر تو سازم بوصال دگران ۞ آه تا چند کنم بی تو محال دگران ۞ تقطیعش
چاره هجر فاعلاتن رتو سازم فعلاتن بوصالی فعلاتن دگران فعلات
آه تاچن فاعلاتن د کنم بی فعلاتن تو محال فعلاتن دگران فعلات چون
فاعلات مقصور را خبن کنند فعلات بماند مثمن مجنون محذوف
فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن یکبار همین دوبار مثالش مولف گوید
۞ گرچه مقصود بلای دل و دین است مرا ۞ هیچ غم نیست چو مقصود همین است مرا

تقطیعش

تقطیعش گرچه مق فاعلاتن صود بلای فعلاتن دل و دینس فعلاتن
تمرا فعلن هیچ غم نی فاعلاتن ست چو مقصو فعلاتن د همینس فعلاتن
تمرا فعلن چون فاعلن محذوف را خبن کنند فعلن بماند رمل مثمن
مجنون مقطوع محذوف فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن بسکون
عین دوبار مثالش مولف گوید ۞ ساخت برگ طرب و عیش مهیا نرگس
تا کند با دف و نی ساغر صهبا نرگس ۞ تقطیعش ساخ برگی فاعلاتن
طربو عی فعلاتن ش مهیا فعلاتن نرگس فعلن تا کند با فاعلاتن دف و نی سا
فعلاتن غر صهبا فعلاتن نرگس فعلن قطع در فاعلاتن باصطلاح آنست
که سبب آخر او را که تن است بیندازند و نیز مجموع آنکه علامت حرف
ساکن او را که الف است هم بیندازند و حرف پیش از الف را که لام است
ساکن سازند پس فاعل شود فعلن بجای او بنهند بجهت آنکه چون آخر رکن
ساکن شد نقل کردند بلفظ ماثور چنانکه گذشت در حذف فاعلاتن
و آن رکن را که قطع در او واقع است مقطوع گویند و قطع در لغت بریدن است
وچون این زحاف در وی ندست و انداختن چیزی از وی که میخ است بر
بریدن میماند پس این زحاف را قطع گفتن مناسب بود رمل مثمن
مجنون مقطوع مسبغ فاعلات فعلاتن فعلاتن فعلان دوبار
مثالش ۞ مولف گوید ۞ پیش از این گرچه بر بوی رخ گل میدویدیم ۞ چو
گل نو غنچه دیدیم از او واچیدیم ۞ تقطیعش پیش ازی گر فاعلاتن

چپیوش فعلاتن رخ کل می فعلاتن دیدیم فعلاتن چو کلی رو فاعلاتن
یند بدی فعلاتن مانده فعلاتن چیدیم فعلاتن چون فعلن مقطوع را
تسبغ کنند فعلان شود و انا اجتماع این چهار با یکدیکر بیت ناموزون
نشود و همچنین هر جا کر تفاوت نباشد میان چند وزن مکر یا این که
رکن اخر یکی فعلان باشد و رکن اخر دیکری فعلن و رکن اخر دیکری
فعلن و رکن اخر دیکری فعلات انا اجتماع این اوزان بیت ناموزون
نشود رمل مسدس سالم فاعلاتن شش بار مثالش ای نکارین
روی دلبر زان مایی رخ مکن پنهان چو اندر جان مایی تقطیعش
ای نکاری فاعلاتن روی دلبر فاعلاتن زان مایی فاعلاتن رخ مکن
پن فاعلاتن هاج اندر فاعلاتن جان مایی فاعلاتن رمل مسدس
مقصور فاعلاتن فاعلاتن فاعلات دو بار مثالش مؤلف کوید
با سم سهراب تا لب او دید سیفی در شراب از مثلث میفمایید اجتناب
تقطیعش تا لبی او فاعلاتن دید سیفی فاعلاتن در شراب فاعلات
از مثلث فاعلاتن میفمایید فاعلاتن اجتناب فاعلات ابتدا عروض
و ضرب مقصورات و با قی ارکان سالم رمل مسدس محذوف فاعلاتن
فاعلاتن فاعلاتن فاعلن دو بار مثالش مؤلف کوید کفت
ناهد از بهشتم ده خبر کفتمش نیها دنام ده مبر تقطیعش
کفت ناهد فاعلاتن از بهشتم فاعلاتن ده خبر فاعلن کفتمش ره

فاعلاتن

فاعلاتن ها زنانی فاعلاتن ده مبر فاعلن و ابتدا عروض و ضرب
محذوفست رمل مسدس مجنون مقصور فاعلاتن فعلاتن
فعلات دو بار مثالش شکرین لعل تو کان نمک است
کرچه شکر نه مکان نمک است تقطیعش شکرین لع فاعلاتن ل توکان
فعلاتن نمکست فعلات کرچ شکر فاعلاتن نه مکان فعلاتن
نمکست فعلات ابتدا سالم است و حشو مجنونه و عروض
و ضرب مجنونه مقصور رمل مسدس مجنون محذوف فاعلاتن فعلاتن
فعلن بکر عین دو بار مثالش کر سخن زان لب چون نوش شود
بسته خنده فراموش شود تقطیعش کر سخن را فاعلاتن ز لب
چون نو فاعلاتن ش شود فعلن بسته خن فاعلاتن ده فراموش فعلاتن
شود فعلن و ابتدا عروض و ضرب مجنونه محذوفست رمل مسدس
مجنون مقطوع فاعلاتن فعلاتن فعلن بکو عین دو بار
مثالش مردم نرکس او میراند جادوی غمزه او می خواند تقطیعش
مردمی نر فاعلاتن کس او می فعلاتن راند فعلن جادوی غم فاعلاتن
زه او می فعلاتن خواند فعلن و ابتدا عروض و ضرب مقطوع است رمل
مسدس مجنونه مقطوع مسبغ فاعلاتن فعلاتن فعلان دو بار
مثالش ای که روی تو حیات جانست دیده حیات شد و جان انست
تقطیعش ای که روی فاعلاتن تو حیا فعلاتن ت جانست فعلان دید جا بیت

فاعلاتن شد بجای مفعلاتن انست مفعلات وابیضا عروض وضرب مقطوع
مسبغ است **فصل** در بیان فک بحور گذشت وچون هریک از
مفاعیلن ومستفعلن وفاعلاتن مرکبست از وتد مجموع ودو سبب
خفیف پس حروف وحرکات وسکنات اصل این سه بحر که هزج ورجز و
رمل است برابر باشند هر بحر بیست وهشت حرف باشد شانزده متحرک
ودوازده ساکن پس اگر این بیست وهشت حرف را بر خط دایره نویسی
واز وتد مجموع آغاز کنی وبر سبب خفیف دویم تمام سازی وگویی که
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن بحر هزج باشد واگر مفا را
گذاری واز عیلن آغاز کنی وبر مفا تمام سازی وگویی که عیلن مفاعیلن
مفاعیلن مفاعیلن مفا بر وزن چهار مستفعلن شود که اصل بحر
رجز است واگر مفاعی را گذاری واز لن آغاز کنی وبر مفاعی تمام
سازی وگویی که لن مفاعی لن مفاعی لن مفاعی لن مفاعی بر وزن چهار
فاعلاتن شود که اصل بحر رمل است وآنکه میگویند که این سه بحر از یک
دیگر بیرون می‌آید باین معنی است که بیان کرده شد واین بحر را دایرهٔ
فک وتفکیک بحور گویند وتفکیک در لغت از هم گشادن است

وصورت دایره

اینست



واین دایره را مجتلب گویند بفتح لام از آن جهت که اجتلاب در لغت
چیزی از جایی بجایی بردن است وارکان این سه بحر را از بحور مختلف
گرفته اند مفاعیلن را از بحر طویل ومستفعلن را از بحر بسیط وفاعلاتن را
از بحر مدید وبعضی گفته اند که جلب بسکون لام وفتح او در لغت گرفتن
وبسیار رفتن است وانواع این سه بحر بسیار است پس از این جهت این دایره را
مجتلب گفتند وعجم این دایره را مؤتلفه نامیده اند بجهت آنکه این سه رکن را
با یکدیگر الفت وموافقت هست در ترکیب چنانکه گذشت در میان
اجزا ارکان **بحر** منسرح مثمن مطوی موقوف مفتعلن فاعلات
چهار بار مثالش مؤلف گوید آنکه دلم صید اوست میر شکار منست
دست بخونم نگار کرده نگار منست تقطیعش آنکه دلم مفتعلن صید اوس

فاعلات میر شکا مفتعلن ری منت فاعلات دست بجو مفتعلن
نم نکار فاعلات کرد نکا مفتعلن ری منت فاعلات اصل این بحر
مستفعلن مفعولات بفتح تا چهار بار است تا چون مستفعلن را طی
کنند مفتعلن شود چنانکه گذشت در بحر رجز و وقف در لغت باز
ایستادن بود و در اصطلاح ساکن کردن حرف متحرک هفتم است واین
رکن را که وقف در وی واقع است موقوف گویند و چون تا مفعولات
بوقف ساکن سازند و واو را بطی بیندازند مفعلات شود فاعلات
که لفظ مستعمل است بجای او بنهند واینجا چهار رکن مطوی است چهار
رکن مطوی موقوف واین بحر را از آن جهت منسرح گویند که انسراح در لغت
آسانی و روانی است و چون در ارکان این بحر سببها مقدم اند بر وتد
آسانی کننده شود وبعضی گفته اند که انسراح در لغت انجامه برهنه آوردنست
واین در نقصان ارکان بحدی میرسد که آنچه بر وزن دو رکن او رست
همچو من یشتری الباذنجان که بر وزن مستفعلن مفعولات است
در اشعار عرب نیز یافتی تمام می دارند واین نقصان واختصار را به برون
آوردن انجامه تشبیه کرده اند واین بحر را منسرح گفته منسرح مطوی
مکسوف مفتعلن فاعلن چهار بار مثالش مولف گوید ای زرخت
روشنی خانه چشم مرا بچشم و چراغ همه خواجه هر دو سرا تقطیعش ای زرخت
مفتعلن روشنی فاعلن خانه چش مفتعلن می مرا فاعلن چشم مرا

مفتعلن

مفتعلن عمی همه فاعلن خواجه هر. مفتعلن دو سرا فاعلن کسف
در لغت پی پاشنه بریده بود و در اصطلاح انداختن حرف هفتم
متحرک است واین رکن را که کسف در وی واقع است مکسوف گویند
و چون تا مفعولات را بکسف و واو را بطی بیندازند مفعل بماند
نقل کنند بلفظ با نون که فاعلن است و چون فاعلن را از مفعولات
بگیرند مطوی مکسوف گویند واینجا چهار رکن مطوی است و چهار
رکن مطوی مکسوف واگر در حشو مطوی موقوف باشد و عروض
و ضرب مطوی مکسوف وزن او چنین بود که مفتعلن فاعلات فاعلن
واگر عکس این بود یعنی در حشو مطوی مکسوف و عروض و ضرب مطوی
موقوف وزن او چنین بود که مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلات
واز اجتماع چهار وزن که گذشته که هر شش وزن اصل اند بیت ناموزون
نشود منسرح مثمن مطوی مجدوع مفتعلن فاعلات مفتعلن
فاع دو بار مثالش. من نشنیدم که خط بر لب نویسند
آیت خوب بر آفتاب نویسند. تقطیعش من نشنی مفتعلن دم که
خطب فاعلات ر لب نوی مفتعلن سند فاع آیت خو مفتعلن بی
بر آف فاعلات تاب نوی مفتعلن سند فاع چون وا و مفعولات را
بطی بیندازند مفعلات بماند فاعلات که لفظ مستعمل است بجای
او بنهند و جدع در لغت بینی بریدنست و در اصطلاح انداختن

هر دو سبب را ساکن کردن تا مفعولات بود لات شود فاع بجای آن
بنهند و قیاس آن بود که فعل بسکون عین بجای آن نهادندی اما
چون فعل ثقیل بود دو حرف اول میزان که فا و عین است گرفتند
و الف در میانه گذاشتند و بجای لات نهادند تا رعایت خفت
و حروف میزان کرده باشند بقدر امکان و آن رکن را که جدع در او
واقع است مجدوع گویند و مولانا شمس الدین محمد قیس رازی رحمه الله
که مقتدای اهل است درین فن گفته است که این اسم این زحاف را لایق
نیفتاده است و اینجا عروض و ضرب مجدوع است و باقی ارکان مطوی
منسرح مثمن مطوی منحور مفتعلن فاعلات مفتعلن فاع دو بار مثالش
چون غم هجران او نداشت نهایت • عاقبت اندوه عشق کرد سرایت •
تقطیعش چون غم هج مفتعلن ران او ن فاعلاتن داشت نها مفتعلن
یت فع عاقبتن مفتعلن دوه عشق فاعلات کرد سرا مفتعلن یت
فع • در اصطلاح انداختن هر دو سبب و تاء مفعولات بود لا بماند
فع بجای او بنهند که دو حرف اول میزانست و بعضی بجای سبب
خفیفی که از رکن باقی ماند فل بضم فا بنهند چه اگر دو حرف میزانست
و فل در کلام عرب بمعنی فلان می آید و فع مستعمل نیست و آن رکن را
که نحر درو واقع است منحور گویند و نحر در لغت گلو بریدن است گویا
از این رکن رمقی بیش نمانده است بجهت بسیاری انداختن حروف ازو

واینجا

و اینجا عروض و ضرب منحور است و از اجتماع این دو علت بیت ناموزون
شود منسرح مسدس مطوی مفتعلن فاعلات مفتعلن دو بار
مثالش • شاه جهان باد تا زمانه بود • کز کرمش خلق شادمانه بود •
تقطیعش شاه جها مفتعلن باد تا ز فاعلات مانه بود مفتعلن
کز کرمش مفتعلن خلق شاد فاعلات مانه بود مفتعلن اینجا همه
ارکان مطوی اند • منسرح مسدس مقطوع مفتعلن فاعلات
مفعولن دو بار مثالش • بس که بجویت اسیر شد جانم •
گر بکناری گریخت نتوانم • تقطیعش بس که بجو مفتعلن یت اسیر فاعلات
شد جانم مفعولن گر بکنا مفتعلن ری گریخت فاعلات نتوانم مفعولن
قطع در شعر فاعلاتن باصطلاح آنست که از وتد مجموع حرف ساکن را
بیندازند و حرف پیشتر او را ساکن سازند پس چون مستفعلن را
قطع کنند مستفعل شود مفعولن که لفظا بانوین است بجای آن
بنهند و چون مفعولن را از مستفعلن بگیرند مقطوع گویند بحر
مضارع مثمن اخرب مفعول فاع لاتن چهار بار مثالش مولف
گوید معما باسم بها • سیفی که از آن شد در شهر راه پری رو •
تا رو نهای دو راه آید بجانب تو • تقطیعش سیفی که مفعول
از آن شد فاع لاتن در شهر مفعول اه پری رو فاع لاتن تا رو
مفعول نهای دو را فاع لاتن آید ب مفعول جانب تو فاع لاتن اصل

این بحر مفاعیلن فاع لاتن است چهار بار اما چون مفاعیلن را
خرب کنند مفعول بفتح لام بجای او بنهند چنانکه گذشت در بحر
هزج واین چهار رکن اخرب است وچهار رکن سالم واین بحر را ازان
جهة مضارع گویند که مضارعت در لغت مشابهت است واین بحر
مشابه بحر منسرح است در آنکه جزو دوم هر یك ازین دو بحر مشتمل است
بر وتد مفروق چرا که جزو دوم این بحر فاع لاتن است واو مشتمل است
بر فاع وجزو دوم منسرح مفعولات است بضم تا واو مشتمل است بر
لات وخلیل ابن احمد که واضع این فن است گفته است که این بحر را
بواسطه مشابهت ببحر هزج مضارع خوانده ام ووجه مشابهت آنست که در
ارکان هر دو بحر اوتاد مقدم اند بر اسباب مضارع مثمن اخرب
مفعول فاع لاتن مفعول فاع لیان دو بار مثالش مؤلف گوید
گر اعتقاد آن مه با ما کم و فزون یاد است ماهیم و مهر رویش مقصود
اعتقاد است تقطیعش گر اعت مفعول قاد آن مه فاع لاتن با ما ك
مفعول م و فزون یاد است فاع لاتن ماهیم مفعول مهر رویش فاع لاتن
مقصود مفعول اعتقاد است فاع لیان چون فاع لاتن را تشعیث
کنند فاع لیان شود چنانکه گذشت در بحر رمل مضارع مثمن اخرب
مکفوف مفعول فاع لات مفاعیل فاع لاتن دو بار مثالش دل
بی رخ تو صورت جان را نمی شناسد جاه بی لب تو گوهر کان را نمی شناسد

تقطیعش

تقطیعش دل بی ر مفعول خ تو صورت فاع لات جان را ن مفاعیل
می شناسد فاع لاتن جا بی ل مفعول ب تو گوه فاع لات ر کان را ن مفاعیل
می شناسد فاع لاتن چون فاع لاتن ومفاعیلن را کف کنند فاع لات
ومفاعیل شود بضم آخر هر دو هم چنانکه دانستی که کف انداختن حرف
هفتم ساکن است واینجا صدر وابتدا اخرب است وحشوها مکفوف وعروض
وضرب سالم مضارع مثمن اخرب مکفوف مقصور مفعول فاع لات
مفاعیل فاع لات دو بار مثالش مؤلف گوید یارم هوای ارتب
میگون گرفته است معلوم میشود که مرا خون گرفته تقطیعش یارم ه
مفعول وای ا ر فاع لات ب میگو ن ك مفاعیل رفته است فاع لات معلوم
مفعول میشود ك فاع لات مرا خون مفاعیل گرفته است فاع لات
چون فاع لاتن را قصر کنند فاع لات شود چنانکه گذشت در بحر رمل
مضارع مثمن اخرب مکفوف محذوف مفعول فاع لات مفاعیل
فاع لن دو بار مثالش مؤلف گوید معما باسم حسین سیف
بگوشی که تو دیوانه ازو خواهی سخن تو شود جز دعا مگو تقطیعش
سیفیب مفعول ری و شیك فاع لات ه دیوانه مفاعیل بی ازو
فاع لن خواهیم مفعول سخن بیت فاع لات شود جز د مفاعیل عا مگو
فاع لن چون فاع لاتن را حذف کنند فاع لن شود چنانکه گذشت
در بحر رمل مضارع مثمن مکفوف مقصور مفاعیل فاعلات

مفاعیل فاع لات دو بار مثالش: کان طرّه هست مشک بماچون
ملادبوی: وان چهره هست ماه چادر کشید روی: تقطیعش
کان طره مفاعیل هست مشک فاع لات بماچون مفاعیل لادبوی
فاع لات وان چهر مفاعیل هست ماه فاع لات چادرک مفاعیل
شید روی فاع لات اینجا عروض وضرب مقصورست وباقی ارکان
مکفوف واگر عروض وضرب محذوف باشد وزن او چنین بود که مفاعیل
مفاعیل فاع لات مفاعیل فاع لن مضارع مسدس اخرب مکفوف
مفعول فاع لات مفاعیلن دو بار مثالش: ای نازنین که ماه منی
امشب: رحمی بکن که شاه منی امشب: تقطیعش ای ناز مفعول نین که ماه
فاع لات منی امشب مفاعیلن رحمی ب مفعول کن که شاه فاع لات
منی امشب مفاعیلن اینجا عروض وضرب سالم است واگر عروض وضرب محذوف
باشد وزن او چنین بود که مفعول فاع لات فعولن چرا که چون مفاعیلن را
حذف کنند فعولن شود چنانکه گذشت در بحر هزج بحر مقتضب مثمن
مطوی فاعلات مفتعلن چهار بار مثالش بالبت چه طیلم باده نزد
جان چه بود: باد رخت چه مه نکرم بنده پیش خاه چه بود: تقطیعش بالبت
فاعلات چه طیلم مفتعلن باده نزد فاعلات جان چه بود مفتعلن باد رخت
فاعلات چه مه نکرم مفتعلن بنده پیش فاعلات خاه چه بود مفتعلن اصل
این بحر مفعولات مستفعلن است چهار بار اما چون مفعولات را طی کنند

فاعلات

فاعلات شود چنانکه گذشت در بحر منسرح وچون مستفعلن را طی کنند
مفتعلن شود چنانکه گذشت بتکرار واینجا همه ارکان مطوی اند واین
بحر را از آن جهة مقتضب گویند که اقتضاب در لغت بریدن چیزیست
از چیزی واین بحر را از بحر منسرح بریده گرفته اند چرا که الفاظ وارکان این
هر دو بحر یکی است واختلاف همین در ترتیب است وپیش هم چنانکه دانستی
که اصل منسرح مستفعلن مفعولات است چهار بار وبعضی گفته اند
که این بحر در شعر عجم البته مجزو می آید ومجزو بیتی را گویند که عروض وضرب
او را بیندازند وجزء بفتح جیم وسکون زاء با نقطه در لغت بریده شده
مقتضب مثمن مطوی مقطوع فاعلات مفعولن چهار بار مثالش
وقت را غنیمت دان آن قدر که بتوانی: حاصل از حیات ای جان یکدمست
تا دانی: تقطیعش وقت راغ فاعلات نیمت دا مفعولن آن قدر ک
فاعلات بتوانی مفعولن حاصل از ح فاعلات یات ای جا مفعولن یکدمست
فاعلات تا دانی مفعولن چون مستفعلن را قطع کنند مفعولن شود
چنانکه گذشت در بحر منسرح واینجا چهار رکن مطویست وچهار رکن
مقطوع بحر مجتث مثمن مخبون مفاعلن فعلاتن چهار بار مثالش
: ندو منیست میسّر نظر بروی تو ما را: بجز دولت تعالی الله از قد
تو قبا را: تقطیعش ندو منیف مفاعلن سمیسّر فعلاتن نظر بروی مفاعلن
یتما را فعلاتن چه دولتیست مفاعلن تعالل فعلاتن لهز قدی مفاعلن قبا را

فعلاتن اصل این بحر مستفع لن فاعلاتن است چهار بار اما چون
مستفع لن را خبن کنند مفاعلن شود چنانکه گذشت در بحر رجز و
فاعلاتن را خبن کنند فعلاتن شود چنانکه گذشت در بحر رمل و اینجا
همه ارکان مجنون شوند و این بحر را از آن جهت مجتث گویند که اجتثاث در لغت
از بیخ بر کندن است و مسدس این بحر که مستفع لن فاعلاتن است از
بحر خفیف گرفته اند و بر عکس آورده چه اگر الفاظ و ارکان این هر دو بحر یکی است
و اختلاف یافتست که اینجا مستفع لن مقدم است بر هر دو فاعلاتن
و در بحر خفیف مستفع لن در میان دو فاعلاتن است چنانکه معلوم خواهد
شد و اسم مقتضب و مجتث اگرچه در معنی بهم نزدیک اند اما چون آن
بحر را مجتث نامیدند از برای امتیاز در نام چنانکه گذشت هر اسم صدر و
ابتدا و باید که این سخن بر خاطر باشد تا اگر مثل چیزی بیاید احتیاج بتکرار
نباشد مجتث مثمن مجنون مسبغ مفاعلن فعلاتن مفاعلن
فعلیان دوبار مثالش دلم که سوخت ز عشقت چراغ جان
منستان غبار کز تو رسد نور دیدگان منستان تقطیعش دلم
کسو مفاعلن خت ز عشقت فعلاتن چراغ جا مفاعلن ن منستان فعلیان
غبار کز مفاعلن تو رسد نو فعلاتن ر دیدگا مفاعلن ن منستان فعلیان
چون فاعلاتن را خبن و تسبیغ کنند فعلیان شود چنانکه گذشت در بحر
رمل مجتث مثمن مجنون مقصور مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات

دوبار مثالش مؤلف گوید ز بس که درد تو بر جان ناتوان منست
هلاک من طلبد هر که مهربان منست تقطیعش ز بس که در مفاعلن
د تو بر جا فعلاتن ن ناتوا مفاعلن ن منست فعلات هلاک من مفاعلن
طلبد هر فعلاتن که مهربا مفاعلن ن منست فعلات چون فاعلاتن را
خبن و قصر کنند فعلات شود چنانکه گذشت در بحر رمل مجتث
مثمن مجنون محذوف مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن
بکسر عین دوبار مثالش مؤلف گوید شفا چو در قدم تست مبتلای ترا
برون خرام که دردی مباد پای ترا تقطیعش شفا چو در مفاعلن قدمی
تس فعلاتن ت مبتلا مفاعلن ی ترا فعلن برون خرا مفاعلن م که دردی فعلا
تن مباد پا مفاعلن ی ترا فعلن چون فاعلاتن را خبن و حذف کنند
فعلن شود بکسر عین چنانکه گذشت در بحر رمل مجتث مثمن
مجنون مقطوع مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن بسکون عین دوبار
مثالش مؤلف گوید اگرچه یار دمی نیست رسم دلداری بدین
خوشم که خدا ندارد بدیگری یاری تقطیعش اگرچه یا مفاعلن
ر دمی نی فعلاتن ست رسم دل مفاعلن داری فعلن بدین خشم مفاعلن
کنارد فعلاتن بدیگری مفاعلن یاری فعلن چون فاعلاتن را
قطع کنند فعلن شود بسکون عین چنانکه گذشت در بحر رمل
مجتث مثمن مجنون مقطوع مسبغ مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان

دوباد مثالش مؤلف گوید: چه گویم از سر هستی لبت می نابت
مریخ از سخن ما که عالم آبت. تقطیعش چگویم مفاعلن سر هستی
فعلاتن لبت می مفاعلن نابت فعلان مریخ از مفاعلن سخن ما فعلاتن
که عالی مفاعلن که آبت فعلان مریخ و چون فعلن مقطوع را تسبیغ
کنند فعلان شود چنانکه گذشت در بحر رمل بحر سریع مطوی موقوف
مفتعلن مفتعلن فاعلات دوباد مثالش مؤلف گوید معمّا باسم رستم
دل که ز خوبان همه غم دیده است. پیشتر از عمر ستم دیده است
تقطیعش دل که زخو مفتعلن با همه غم مفتعلن دیده است فاعلات پیشتر
از مفتعلن عمر ستم مفتعلن دیده است فاعلات اصل این بحر مستفعلن
مستفعلن مفعولات است مفتم تا دوبارا تا چون مستفعلن را طی
کنند مفتعلن شود چنانکه گذشت بتکرار و مفعولات را طی و وقف
کنند فاعلات شود چنانکه گذشت در بحر منسرح و اینجا عرض و ضرب مطوی
موقوفست و باقی ارکان مطوی و این بحر را از آن جهت سریع گویند که سرعت
در لغت شتاب کردنست و چون در این بحر اسباب [illegible] پیشتر از و
پیشتر از اوتاد زودتر گفته میشود پس باین مناسبت این بحر را سریع
گفتند سریع مطوی مکسوف مفتعلن مفتعلن فاعلن دوباد
مثالش مؤلف گوید معمّا باسم بابا: کی بود آن دم که ببینم وفا
می بدل ما کند آن دلربا تقطیعش کی بود آ مفتعلن دم که ببی

مفتعلن

مفتعلن نم وفا فاعلن می بدل مفتعلن ما کند آ مفتعلن دلربا فاعلن
چون مفعولات را طی و کسف کنند فاعلن شود چنانکه گذشت در بحر
منسرح و اینجا عروض و ضرب مطوی مکسوفاست بحر جدید
مخبون فعلاتن فعلاتن مفاعلن دوباره مثالش
چو قدت گرچه صنوبر کشد ولی سری: نبود چو قد سروت صنوبری
تقطیعش چقدت گر فعلاتن چه صنوبر فعلاتن کشد سری مفاعلن
نبود چو فعلاتن قد سروت فعلاتن صنوبری مفاعلن اصل این بحر
فاعلاتن فاعلاتن مستفعلن است دوبارا تا چون فاعلاتن را
خبن کنند فعلاتن شود و مستفعلن را خبن کنند مفاعلن شود
چنانکه هر دو گذشت بتکرار و این بحر را از آن جهت جدید گویند که
جدید در لغت نوست و این بحر از جمله بحور مستحدث نو پیدا کرده شده
و از این جهت این بحر را بحر غریب نیز می نامند و می گویند که این بحر را بوذرجمهر
پیدا کرده است بحر قریب مکفوف مفاعیل مفاعیل فاعلاتن دوباره
مثالش: خداوند جهان بخش شاه عادل: شهنشاه جوان بخت راد
کامل. تقطیعش خداوند مفاعیل جهانبخش مفاعیل شاه عادل
فاعلاتن شهنشاه مفاعیل جوانبخت مفاعیل راد کامل فاعلاتن
اصل این بحر مفاعیلن مفاعیلن فاعلاتن است دوبارا تا چون
مفاعیلن را کف کنند مفاعیل شود مفتم لام چنانکه گذشت بتکرار

و اینجا عروض و ضرب سالم است و باقی ارکان مکفوف و اگر عروض و ضرب
مقصور باشد وزن او چنین بود که مفاعیل مفاعیل فاعلات چرا که
چون فاعلاتن را قصر کنند فاعلات شود چنانکه گذشت بتکرار و اگر
عروض و ضرب محذوف باشد وزن او چنین بود که مفاعیل مفاعیل
فاعلن چرا که چون فاعلاتن را حذف کنند فاعلن شود چنانکه گذشت
بتکرار و این بحر را ازان جهت قریب گویند که قریب در لغت نزدیک است
و این بحر از جمله بحور مستحدث است و درین نزدیک پیدا شده است
و میگویند که مولانا یوسف عروضی نشابوری که اول کسی که در فارسی
تصنیف علم عروض کرده است او ست این بحر را پیدا کرده است
بعد از انکه خلیل ابن احمد وضع بحور کرده بود بدو بیست سال و بعضی
گفته اند که ارکان این بحر با ارکان بحر هزج و مضارع قرب داشت
ازان جهت این بحر را قریب گفتند قریب اخرب مکفوف مفعول
مفاعیل فاعلاتن دو بار مثالش تا طبع دهی بر قرار باشد
مداح در شهریار باشد تقطیعش تا طبع مفعول دهی بر قر مفاعیل
ار باشد فاعلاتن مداح مفعول در شهر مفاعیل یار باشد
فاعلاتن چون مفاعیلن را خرب کنند مفعول شود چون کف
کنند مفاعیل شود بضم لام در هر دو چنانکه گذشت بتکرار و اینجا
صدر و ابتدا اخرب است و حشو مکفوف و عروض و ضرب سالم و اگر

عروض

عروض و ضرب مقصور باشد وزن او چنین بود که مفعول مفاعیل
فاعلات و اگر عروض و ضرب محذوف وزن او چنین بود که مفعول
مفاعیل فاعلن بحر خفیف مخبون فاعلاتن مفاعلن
فعلاتن دو بار مثالش ای صبا بوسه زن زمین در او را
ور نیابی لب چو شکر او را تقطیعش ای صبا بو فاعلاتن سه زن
زمین مفاعلن در او را فاعلاتن ور نیابی فاعلاتن لبی چو شک
مفاعلن کر او را فعلاتن اصل این بحر فاعلاتن مستفع لن فاعلاتن
است دو بار اما چون مستفعلن را خبن کنند مفاعلن شود چنانکه
هم در گذشت بتکرار و اینجا صدر و ابتدا لازم سالم است و باقی ارکان
مخبون و اگر صدر و ابتدا مخبون باشد وزن او چنین بود که
فعلاتن مفاعلن فعلاتن و اگر عروض و ضرب فعلیاتن بود مخبون
مسبغ باشد چنانکه گذشت در بحر رمل و مجتث و این بحر را ازان
جهة خفیف گویند که سبک ترین بحرهاست در وزن چرا که در هر رکن
او دو سبب خفیف محیط است بوتد و باین سبب ارکان سبک
شده اند و بعضی گفته اند که این بحر سبک ترین بحور است باین معنی
که نامهاد باز که حروف بسیار دارد و در هیچ بحر آوردن آن ممکن
نیست در این بحر میتوان آوردن همچنانکه گفته اند خواجه عبد الرحمن
مادر کتابت هیچو عبد المجید بن العمید ست تقطیعش خاج عبد ل

فاعلاتن رحان ما مستفع لن درکتابت فاعلاتن هجی عبدل فاعلاتن
حمداب مفاعلن نلعمید ست فاعلیات خفیف مجنون مقصود
فاعلاتن مفاعلن فعلات دوبار مثالش : ماه رویا بجون ماشتا
کشتن عاشقان کردید صواب : تقطیعش ماه رویا فاعلاتن بجون
من مفاعلن مشاب فاعلات کشتن عا فاعلاتن شقاکدی مفاعلن
وصواب فعلات چون فاعلاتن را خبن وقصر کنند فعلات شود
چنانکه کذشت تکرار خفیف مجنون محذوف فاعلاتن مفاعلن فعلن
بکسر عین دوبار مثالش مؤلف کوید : کفتمش چیست بی توچاره ما
رفت در قهر وکفت مرک وبلا : تقطیعش : کفتمش چی فاعلاتن ستچا
مفاعلن ره ما فعلن رفت دوقهر فاعلاتن رکفتمر مفاعلن کبلا فعلن
چون فاعلاتن را خبن وحذف کنند فعلن شود بکسر عین چنانکه
کذشت تکرار خفیف مجنون محذوف مقطوع فاعلات مفاعلن
فعلن بسکون عین دوبار مثالش مؤلف کوید : با توکی درد ما
توان کفتن : این سخن را کجا توان کفتن : تقطیعش با توکی در فاعلاتن
د ما توا مفاعلن کفتن فعلن چون فاعلاتن را قطع کنند فعلن
شود بسکون عین چنانکه کذشت بر تکرار خفیف مجنون مقطوع
مسبّغ فاعلاتن مفاعلن فاعلا فعلان دوبار مثالش مؤلف کوید
مقابلم دا ود از طبایع هر آینه موجود است : آدمیان بیا مر

مقصود است

مقصود است : تقطیعش از طبایع فاعلاتن هر آینه مفاعلن موجود است
فعلان آدمی را فاعلاتن یا نغی مفاعلن مقصود است فعلان چون
فعلان مقطوع را تسبیغ کنند فعلان شود چنانکه کذشت بتکرار
فعل ودریا دفک بعضی از بحور هد آنکه شش بحر که سریع و منسرح
وخفیف ومضارع ومقتضب ومجتث اند وقتی که مسدس الاجزا باشند
یعنی هر یک از آنها شش رکن باشد از یک دایره بیرون می آیند چرا که
چون مستفعلن مستفعلن مفعولات را که بحر سریع است بر خط دایره
نویسی واز مستفعلن دوم آغاز کنی و بر مستفعلن اول تمام سازی
وکویی که مستفعلن مفعولات مستفعلن بحر منسرح باشد واکر از
تفعلن مستفعلن دوم آغاز کنی و بر مس او تمام سازی وکویی که
تفعلن مفعولات مس تفعلن مس بر وزن فاعلاتن مستفع لن فاعلاتن
شود که بحر خفیف است واکر از علن مستفعلن دوم آغاز کنی
و بر مستف او تمام سازی وکویی که علن مفعولات مستف علن
مستف بر وزن مفاعیلن فاعلاتن مفاعیلن شود که بحر مضارع
است واکر از مفعولات آغاز کنی و بر مستفعلن دوم تمام سازی
وکویی که مفعولات مستفعلن مستفعلن بحر مقتضب باشد واکر
از عولات آغاز کنی و بر مف تمام سازی وکویی که عولات مس
تفعلن مس تفعلن مف بر وزن مستفع لن فاعلاتن فاعلاتن

شود که بحر مجتث است وازین بیان ظاهر شد که فع کر در
مستفع لن بحر خفیف و بحر مجتث است عوض لات است کر وتد
مفروق است پس او نیز وتد مفروق باشد و هم چنین ظاهر شد
که فاع کر در فاع لاتن بحر مضارع است عوض لات است پس او نیز
وتد مفروق باشد و صورت دایره اینست



واین دایره را مشتبه کویند بکسر با ازان جهة که بعضی ارکان بحا
او مشتبه اند بر یکدیکر چرا که مستفع لن که در بحر خفیف و بحر
مجتث است مرکب است از وتد مفروق و دو سبب خفیف و
مستفعلن که در بحور دیکر است مرکبست از دو سبب خفیف و وتد
مجموع و هم چنین فاع لاتن که در بحر مضارع است مرکبست از وتد مفروق
و دو سبب خفیف و وتد مجموع و بعضی این دایره را دایرهٔ وتد نامیده اند
بجهة انکه وتد مفروق واقع نیست مکر درین دایره بحر مشاکل
مکفوف مقصور فاعلات مفاعیل مفاعیل دو بار مثالش یار غم

شده ام

شده ام در شب دیجور زان سبب کرانشد دروی مجب دو تقطیعش
یار غمش فاعلات دام درش مفاعیلن به دیجور مفاعیل زاسبب
فاعلات شد درو مفاعیل مجب دو مفاعیل اصل این بحر فاعلاتن
مفاعیلن مفاعیلن است دو بار اما چون فاعلاتن و مفاعیلن را
کف کنند فاعلات و مفاعیل شود بفتح آخر هر دو و چنانکه کذشت
بتکرار وجوه مفاعیل را قصر کنند مفاعیل شود بسکون لام چنانکه
کذشت در بحر هزج واین بحر را ازان جهت مشاکل کویند که مشابه و موافق
بحر قریب است در ارکان چرا که الفاظ هر دو بحر یکی است واختلاف
بانست که اینجا فاعلاتن مقدم است بر هر دو مفاعیلن و در بحر قریب
مؤخر است از هر دو و مشاکلت در لغت مشابهت و مطابقت است واین
بحر از بحور مستحدث است بحر متقارب مثمن سالم این بحر را
ازان جهة متقارب کویند که اوتاد و اسباب او بهم نزدیک اند چرا که هر
وتد با سببی در پی است و تقارب در لغت به یکدیکر نزدیک شدن است و بعضی
کفته اند که این بحر را ازان جهة متقارب کویند که اوتاد او بر یکدیکر نزدیک اند
چنانکه در میان هر دو وتد یک سبب خفیف و اصل این بحر هشت بار فعولن
است مثالش اکر سرو من در چمن جا بکیرد بعجب باشد از سرو بالا کبیرد
تقطیعش اکر سر فعولن و من در فعولن چمن جا فعولن بکیرد فعولن
بعجب با فعولن شد و سر فعولن و بالا فعولن بکیرد فعولن متقارب

گوید

مثمن مقصور فعولن فعولن فعولن فعول دوبار مثالش مؤلف
مرا کشت آن سرو هجران نمود. ز مرکم خبر بود از نیم نبود. تقطیعش
مرا کش فعولن تا امر فعولن ب هجران فعولن نمود فعول ز مرکم فعولن
خبر بو فعولن د از نیم فعولن نبود فعول چون فعولن را مقصور کنند یعنی
حرف ساکن سبب آخر را که نون است بیندازند و حرف متحرک آن سبب را
که لام است ساکن سازند فعول شود و اینجا عروض و ضرب مقصورست
و باقی ارکان سالم متقارب مثمن محذوف فعولن فعولن فعولن
فعل دوبار مؤلف گوید. چو آیم بکویت مکن عیب من.
که بی اختیارم در این آمده. تقطیعش چو آیم فعولن بکویت فعولن
مکن عی فعولن ب من فعل که بی اخ فعولن تیارم فعولن دری آ فعولن
مده فعل چون فعولن را حذف کنند یعنی سبب خفیف آخر او را
که لن است بیندازند فعو بماند فعل بجای آن بنهند بسبب افتادن
لن و اینجا عروض و ضرب محذوف شد و هرجا که تفاوت نباشد میان
دو وزن مگر بآنکه رکن آخر یکی فعول باشد و رکن آخر دیگری فعل از
اجتماع آن دو وزن بیت ناموزون نشود متقارب مثمن اثلم
فعولن فعلن چهار بار مثالش. آشوب جانی شوخ جهانی. بی
اعتمادی نامهربانی. تقطیعش آشو فعلن بجانی فعولن شوخی فعلن
جهانی فعولن بی اع فعلن تمادی فعولن نامه فعلن ربانی فعولن ثلم

در لغت

در لغت رخنه شدن بود و در اصطلاح انداختن فاء فعولن است
عولن بماند فعلن بجای آن بنهند بجهت افتادن فا و آن رکن را که ثلم
در وی واقع است اثلم گویند و اینجا چهار رکن سالم است و چهار رکن
اثلم متقارب مثمن مقبوض اثلم فعول فعلن چهار بار مثالش
کرم بخوان و رحم بران. دل حزین را بجای جان. تقطیعش کرم ب
فعول خوان فعلن و رحم ب فعول ران فعلن دل حز فعول زین را فعلن
بجای فعول جان فعلن چون فعولن را قبض کنند یعنی حرف پنجم ساکن
او را که نون است بیندازند فعول بماند بضم لام و اینجا چهار رکن مقبوض است
چهار رکن اثلم و بعضی مقبوض اثلم را شانزده رکن بنیاد کرده اند
چنانکه خواجه عصمت الله بخاری رحمه الله فرماید. زهی دو چشمت بخون
مردم کشاده تیر و کشیده خنجر. رخ چو ماهت صباح دولت خط سیاهت
شب معنبر. تقطیعش زهی دو فعولن چشمت فعلن بخون فعولن
مردم فعلن کشاد فعولن تیر و فعلن کشید فعولن خنجر فعلن رخ چ
فعولن ماهت فعلن صباح فعول دولت فعلن خطی س فعولن یاهت
فعلن شبی م فعول عنبر فعلن متقارب مسدس سالم فعولن شش بار
مثالش. ز درد جدایی چنانم. که از زندگانی بجانم. تقطیعش
ز دردی فعولن جدایی فعولن چنانم فعولن که از زن فعولن دکا
نی فعولن بجانم فعولن و اگر عروض و ضرب مقصور باشد وزن او چنین بود

حرف ساکن را که نون است بیندازند و حرف پیش از آن را که لام است ساکن
سازند فاعل شود فعل که لفظ با تنوین است بجای آن بنهند و اینجا همه
ارکان مقطوع اند و این بحر را صوت الناقوس نیز گویند و از جابر انصاری
رضی الله عنه روایت میکنند که گفت در راه شام با حضرت امیر المؤمنین و امام
المتقین علی بن ابی طالب علیه الصلوة والسلام بودم و جهودی میکشتیم
ترسایی ناقوس مینواخت و چون آن حضرت آواز ناقوس شنید فرمود
که ناقوس چنین میگوید و چند بیت در شان فنای دنیا خواندند و اول آن
ابیات اینست که حقا حقا حقا حقا صدقا صدقا صدقا صدقا
پس معلوم شد که صوت ناقوس مشابه متدارک مقطوع است متدارک
مثمن مجنون مقطوع فاعلن فعل چهار بار مثالش سنبل سیر بر سمن
مزن لشکر حبش بر ختن مزن تقطیعش سنبلِ فاعلن سیه فعلن
بر سمن فاعلن مزن فعل لشکری فاعلن حبش فعل بر ختن فاعلن مزن
فعل چون فاعلن را خبن و قطع کنند فعِل شود بکسر عین فعَل بفتح عین
بجای آن بنهند بجهت خفت فعل و متدارک مسدس اگر سالم الاجزا باشد
وزن آن فاعلن بود شش بار و اگر مجنون الاجزا باشد فعلن بود شش بار
و اگر مقطوع الاجزا بود فعلن بود شش بار فصل در بیان آنکه در بحر
گذشته بلکه خلیل ابن احمد بحر متقارب را در یک دایره نهاده است و آن را
منفرده نام کرده بجهت آنکه یک بحر است و ابو الحسن اخفش از این دایره

که فعولن فعولن فعول و اگر عروض و ضرب محذوف باشد وزن او
چنین بود که بحر متدارک مثمن سالم این بحر را از آن جهت متدارک
گویند که اسباب و عدد یافته است و اوتاد او را و تدارک گفت در یافتن
و پیوستن است و بعضی گفته اند که چون ابو الحسن اخفش این بحر را
پیدا کرد پیوست به بحرهایی که خلیل ابن احمد پیدا کرده بود او را متدارک
نام کردند و احمد عروضی این بحر را غریب نام کرده است و اصل او فاعلن
هشت بار مثالش حسن و لطف ترا بنده شد مهر و مه خط و خال
ترا مشک چین خاک ره تقطیعش حسن لط فاعلن فت ترا فاعلن
بنده شد فاعلن مهر و مه فاعلن خط خا فاعلن ل ترا فاعلن مشک چی
فاعلن خاک ره فاعلن متدارک مثمن مجنون فعلن بکسر عین هشت بار
مثالش چو رخت نبود گل باغ ارم چو قدت نبود قد سرو چمن
تقطیعش چو رخت فعلن نبود فعلن گل با فعلن غ ارم فعلن چو قدت
فعلن نبود فعلن قد سر فعلن چون فاعلن را خبن کنند فعلن بماند
بکسر عین چنانکه گذشت در رمل و اینجا همه ارکان مجنون اند متدارک
مثمن مقطوع فعلن بسکون عین هشت بار مثالش هر دم بیشت
دارم زاری کز غم تا کی زادم داری تقطیعش هر دم فعلن بیشت
فعلن دارم فعلن زاری فعلن کز غم فعلن تا کی فعلن زادم فعلن
داری فعلن چون فاعلن را قطع کنند یعنی از وتد مجموع و که علن است

بحر متدارک را استخراج کرده است بر قیاس دایرهای بحور دیگر چراکه
چون چهار فعولن را بر خط دایره نویسی و از فعو آغاز کنی و بر لن
تمام سازی و گویی که فعولن فعولن فعولن فعولن بحر متقارب باشد
و اگر فعو را گذاری و از لن آغاز کنی و بر فعو تمام سازی و گویی که لن فعو
لن فعو لن فعو لن فعو بر وزن چهار فاعلن شود که بحر متدارک است

وصورت دایره اینست



و این دایره را منفقه گویند بکسر فا از آن جهت که ارکان بحور این دایره
متفق اند بر یکدیگر بدین معنی که همه خماسی اند و مرکب از وتد مجموع
و سبب خفیف و بعضی این دایره را مشتبهه نامیده اند **بحر طویل**
سالم این بحر را از آن جهت طویل گویند که طویل در لغت دراز است
و این بحر دراز ترین بحرهای شعر عرب است چراکه یک بیت او چهل و هشت
حرف می آید و هیچ بحر دیگر به چهل و هشت حرف نمی رسد و بیان اینست
که خلیل بن احمد هر یک از این یازده بحر را که هزج و رجز و رمل و منسرح

ومضارع

و مقتضب و مجتث و سریع و خفیف و وافر و کامل است بر شش رکن
سباعی وضع کرده است که چهل و دو حرف باشد و بحر متقارب را
بر هشت رکن خماسی وضع کرده است که چهل حرف باشد و اگرچه
بحر مدید و بحر بسیط را نیز بر چهار رکن سباعی وضع کرده است که چهل
دو حرف باشد و بحر متقارب را بر هشت رکن خماسی وضع کرده است
که چهل حرف باشد و اگرچه بحر مدید و بحر بسیط را نیز بر چهار رکن
سباعی و چهار رکن خماسی که چهل و هشت حرف باشد وضع کرده است
اما بحر مدید در شعر عرب البته مجزو می آید و مجزو بیتی است که عروض و ضرب
او بیفتد چنانکه گذشت در بحر مقتضب پس مدید نیز مسدس شود
و بسیط اگر مجزو آید مسدس شود و اگر مثمن باشد البته عروض و ضرب
او مخبون می آید پس چون بخبن از عروض و ضرب دو حرف بیفتد چهل
شش حرف ماند و بعضی گفته اند که این بحر را از آن جهت طویل گویند
که مجزو نیاید و هرگز از هشت رکن کمتر نیست بخلاف بحور دیگر و بعضی
گفته اند که این بحر را از آن جهت طویل گویند که اول ارکانش اوتاد مقدم اند
بر اسباب و وتد طویل است نسبت بسبب و اصل این بحر فعولن فعولن
مفاعیلن است چهار بار مثالش دل ما را اگر بوعده وفا بودی
بنوعی بدی کاخر تسلی ما بودی تقطیعش دلا را فعولن ما را گر
مفاعیلن بوعده فعولن وفا بودی مفاعیلن بنوعی فعولن بدی

کتابخانه مجلس شورای ملی

کاخر مفاعیلن تسلی فعولن بیابودی **بحر مدید مثمن سالم**
این بحر را از آن جهت مدید گویند که مدّ در لغت کشیدنست و این بحر را
از بحر طویل کشیده اند و بیرون آورده چنانکه از دایره معلوم خواهد شد
و بعضی گفته اند که این بحر را از آن جهت مدید گویند که دو سبب در دو
طرف ارکان سباعی او کشیده شده است فا در اول رکن و تن در آخر
و بعضی گفته اند که ارکان سباعی او در رکن دو گان خماسی کشیده شده است
واصل این بحر فاعلاتن فاعلن است چهار بار مثالش ای دل
پر درد لعل تو درمان شده خاك پایت بنده را چشمه حیوان شده
تقطیعش ای دل پر فاعلاتن درد را فاعلن لعل تو در فاعلاتن مان شده
فاعلن خاك پایت فاعلن بنده را فاعلن چشمه حی فاعلاتن وان شده
فاعلن و ظاهرست که بحر مدید بطبع اقربست از طویل و اگر فاعلن را
خبن کنند و چنین گویند که فاعلاتن فعلن چهار بار تمام از ثقل بیرون
آید مثالش ای از میان و دهنش تا توان یك سر مو زان نشان باز
مده زین سخن هیچ مگو تقطیعش از میا نو فاعلاتن دهنش فعلن
تا توا یك فاعلاتن سر مو فعلن زان نشا با فاعلاتن ز مده فعلن زی سخن
هی فاعلاتن چ مگو فعلن **بحر بسیط** مثمن سالم این بحر را از آن جهت
بسیط گویند که بسط در لغت گسترانیدنست و در اول هر رکن سباعی
او دو سبب خفیف گسترانیده شده است سباعی را دو سبب و خماسی را

یك سبب واصل این بحر مستفعلن فاعلن است چهار بار مثالش
ای با وصالت دلم شادان ز دور فلك هجر تو بر خاطرم چو بر جراحت نمك
تقطیعش ای با وصا مستفعلن لت دلم فاعلن شادان ز دو مستفعلن
ری فلك فاعلن هجر تو بر مستفعلن خاطرم فاعلن چو بر جر مستفعلن
حت نمك فاعلن **فصل** در بیان فك سه بحر کن شتر بدانکه این سه بحر
که طویل و مدید و بسیط است از یك دایره بیرون می آیند چرا که چون
دو فعولن مفاعیلن را بر خط دایره بنویسی و از فعولن آغاز کنی و بر
مفاعیلن دوم تمام سازی و گویی فعولن مفاعیلن فعولن مفاعیلن
بحر طویل باشد و اگر فعو را گذاری و از لن آغاز کنی و بر فعو تمام سازی
و گویی که لن مفاعی لن فعو لن مفاعی لن فعو بر وزن دو فاعلاتن فاعلن
شود که بحر مدید است و اگر از عیلن آغاز کنی و بر مفا تمام سازی و گویی
که عیلن فعولن مفاعیلن فعولن مفا دو مستفعلن فاعلن شود که بحر بسیط است
وصورت دایره اینست



کتابخانه

واین دایره را مختلفه گویند بکسر لام از آن جهت که ارکان بحور این مختلف اند
بعضی خماسی اند و بعضی سباعی و بعضی گفته اند که چون ارکان سباعی
این سه بحر مختلف بودند این دایره را مختلفه گفتند و بعضی این دایره را
مجتلبه نامیده اند بفتح لام بحر وافر مثمن سالم این بحر را از آن
جهت وافر گویند که درین بحر حرکات بسیارست چرا که هر رکنی او مشتمل است
بر پنج متحرک و وفور بفتح واو و ضم فا در لغت بسیاریست و بعضی گفته اند
که این بحر را از آن جهت وافر گویند که اشعار عرب درین بحر بسیار است
و اصل این بحر مفاعلتن است هشت بار. مثالش چه شد صنما که سوی کسی
بچشم رضا نمی نگری ز رسم جفا نمی گذری طریق وفا نمی سپری. تقطیعش
چه شد صنما مفاعلتن که سوی کسی مفاعلتن بچشم رضا مفاعلتن نمی نگری
مفاعلتن ز رسم جفا مفاعلتن نمی گذری مفاعلتن طریق وفا مفاعلتن
نمی سپری مفاعلتن بحر کامل مثمن این بحر را از آن جهت کامل گویند
که هم چنانکه در دایره وضع کرده اند هم چنان آمده است و کمال در لغت
تمام است و بعضی گفته اند که چون حرکات این بحر بسیار بود او را
کامل گفتند چرا که یک بیت تمام او مشتمل است بر چهل متحرک و اگر
چه اصل بحر وافر نیز مشتمل است بر چهل متحرک اما او تمام مستعمل نیست
و بعضی گفته اند که این بحر را از آن جهت کامل گویند که ضروب او بیش از همه
می آید و ضرب پنج بحر دیگر اینمقدار نیست و اصل این بحر متفاعلن است

هشت بار

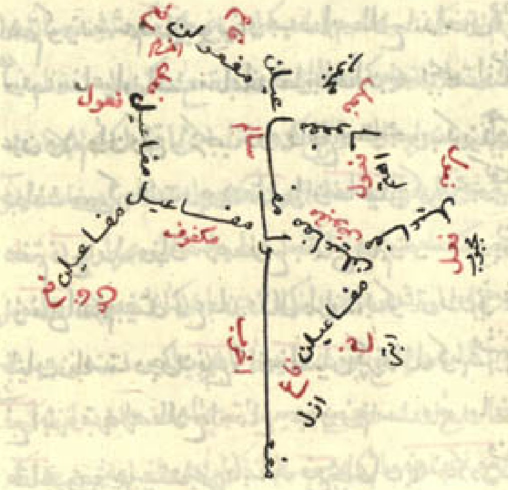
هشت بار. مثالش ز دلش ز رسم جفا که نغلط بسوی وفا روی
ز وفای او بدو صد جفا ز دل جفاکش ما روی. تقطیعش ز دلش
ز رس متفاعلن م جفا که نی متفاعلن بغلط بسو متفاعلن ی وفا روی
متفاعلن ز وفای او متفاعلن بدو صد جفا متفاعلن ز دل جفا
متفاعلن کش ما روی متفاعلن فصل در بیان فلک دو بحر که گذشته
بدانکه بحر وافر و بحر کامل از یک دایره بیرون می آیند چرا که چون
چهار مفاعلتن را بر خط دایره نویسی و از مفا آغاز کنی و بر علتن
تمام سازی و گویی که مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن
مفاعلتن بحر وافر باشد و اگر از علتن آغاز کنی و بر مفا تمام سازی
و گویی که علتن مفا علتن مفا علتن مفا علتن مفا بر چهار وزن متفاعلن
شود که بحر کامل است و صورت دایره
اینست



واین دایره را مؤتلفه گویند بکسر لام از آن جهت که ارکان بحور این دایره را
بهم الفت ومناسبتی هست باین معنی که همه سباعی اند ومرکب از وتد
مجموع وفاصلهٔ صغری وبعضی این دایره را متفقه ومعنی ایتلاف واتفاق
بهم نزدیکست ومعلوم باشد که این پنج دایره که در این رساله ایراد
شد دوایر بیت که خلیل ابن احمد وضع آن کرده است ونام نهاده
وپانزده بحر اصل استخراج کرده اما دایرهٔ اول که مجتلبه است
بر شش رکن نهاده است بجهت آنکه بحور این دایره را مسدس الاجزاء
وضع کرده است هم چنانکه گذشت در وجه تسمیهٔ بحر طویل **فصل**
در بیان اوزان رباعی بدانکه وزن رباعی که آنرا دوبیتی وترانه نیز
گویند از بحر هزج بیرون می آید وانواع بسیار پیدا کرده اند ودر بیت
چهار نوع آورده ومجموع این بیت وچهار وزن از ده لفظ مرکبست
یکی مفاعیلن سالم که هزج سالم از تکرار آن حاصل میشود چنانکه
گذشت دوم مفعول اخرب هم چنانکه دانستی که چون مفاعیلن را
خرب کنند مفعول شود بفتح لام سیم مفاعلن مقبوض هم چنانکه دانستی
که چون مفاعیلن را قبض کنند مفاعلن بماند چهارم مفاعیل
مکفوف هم چنانکه دانستی که چون مفاعیلن را کف کنند مفاعیل بماند
بضم لام پنجم فعول اهتم وهتم در اصطلاح اجتماع حذف وقصر است
در مفاعیلن وچون بحذف نون از مفاعیلن بیفتد وبقصر یا بیفتد

وعین ساکن شود فاع بماند فعول بجای آن بنهند بجهت افتادن
لام وآن دو رکن را که هتم در آن واقع است اهتم گویند وهتم در لغت
دندان پیش شکستن است وچون فعول را از مفاعیلن بگیرند
اهتم گویند ششم فعل مجبوب وجب در اصطلاح انداختن دو
سبب مفاعیلن است مفا بماند فعل بجای آن بنهند بجهت افتادن
عین ولام وآن رکن را که جب در وی واقع است مجبوب گویند وجب
در لغت خصی کردنست وچون فعل را از مفاعیلن بگیرند مجبوب گویند
هفتم فاع ازل وزلل در اصطلاح اجتماع هتم وخرم است وچون
از مفاع اهتم بیفتد فاع بماند وزلل در لغت بی گوشتی ران ونصف
پایان زنانست وچون فاع را از مفاعیلن بگیرند ازل گویند هشتم
فع ابتر وبتر در اصطلاح اجتماع جب وخرم است وچون از
مفا مجبوب میم بیفتد بخرم فا بماند فع بجای آن بنهند که در حرف
اول نیز انست وبتر در لغت دنبال بریدنست وچون فع را از
مفاعیلن بگیرند ابتر گویند نهم مفعولن اخرم هم چنانکه دانستی
که چون مفاعیلن را خرم کنند مفعولن شود دهم فاعلن اشتر
هم چنانکه دانستی که چون مفاعیلن را شتر کنند فاعلن بماند
وازبرای ضبط این اوزان خواجه حسن قطان که از ائمهٔ خراسان
بوده است دو شجره ساخته است یکی را شجرهٔ اخرب گویند ودیگری را

شجرهٔ اخرم امّا شجرهٔ اخرب آنست که رکن اوّل او مفعول باشد و شجرهٔ
اخرم آنست که رکن اوّل مفعولن باشد و شجرهٔ اخرم بر دوازده نوع
می آید و صورتش اینست



شجرهٔ اخرب

و از اجتماع این دو وزن بایکدیگر رباعی ناموزون نشود
و شجرهٔ اخرم نیز بر دوازده نوع می آید و صورتش اینست



شجرهٔ اخرم

و از اجتماع این دوازده وزن نیز بایکدیگر رباعی ناموزون نشود
و بعضی گفته‌اند که اوزان شجرهٔ اخرب را با اوزان شجرهٔ اخرم
جمع کردن نیکو نیست مثال دو وزن از شجرهٔ اخرب ∴ سیفی
چه رسالهٔ نوشتی دلکش ∴ کش هر که بدید شد دل و جانش خوش ∴
اهل دل از وجود فیضها می یابند ∴ بنویس که هست فیضها نادرکش
تقطیعش سیفی مفعول رسالی مفاعلن نوشتی دل مفاعیلن
کش فع کش هرک مفعول بدید شد مفاعلن دل و جا فعل نش

مفاعیلن خش فع اهل دله مفعول لزوجفی مفاعلن ضها یا
مفاعیلن بند فاع بنویس مفعول گهت فی مفاعلن ضها نا ری
مفاعیلن خش فع وبعضی گفته اند که اوزان رباعی به هزار د
میرسد واز انجمله اینست مفعوله مفاعلن فعولن فعلن
واین را مثال آورده که العاشق فی هواک ساه ساهر تقطیعش
العاشق مفعول فتی هوا مفاعلن کساهن فعول ساهر فعلن
وشك نیست که این مصراع را چنین تقطیع میتوان کرد که العاشق
مفعول فتی هوا مفاعلن کساهنا مفاعلن هر فع والحمد لله علی
الاتمام وعلی نبیه واله الصلوة
والسلام ١٣٠٩

مفاعیلن خرب قبض اهتم داده مفعول از خرم مفاعلن قبض تها را
مفاعیلن بند قابع بخوایی مفعول گشت فی مفاعلن تنها نادی
مفاعیلن خرب قبض رو معنی کشند کا درباره رباعی روح مزاد
بر سه دار انجا انیست مفعول مفاعلن فعولن فعلات
رایی وا شال اوریده کا العاشق فی هواه دسانه ساعر تعطیش
العاشق مفعول فی هوا مفاعلن کما من شعرلهما الرحلن
وشک نیست کاین مصراع را چنین تقطیع میتوان کرد کا العاشق
مفعول فی هوا مفاعلن کساهما مفاعلن هر قبض دخیل دانا

الامام رحمة الله علیه والا التتمة

و التمام ١٢٠٥

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله علی ما افاض علینا من نعمه المترعة الحیاض ومننه المونقة الریاض والصلوة
والسلام علی خاتم انبیائه و اصفیائه محمد وعلی آله الابرار و اصحابه الاخیار چنین گوید
مؤلف این کتاب محمد بن محمد بن عبد الجلیل العمری المعروف بالرشید که روزی
من بنده را خداوند ولی النعم ملک عالم و عادل خوارزمشاه مؤید مظفر
منصور علاء الدنیا والدین ابو المظفر اتسز بن محمد معین امیر المؤمنین اعز الله
انصاره و ضاعف اقتداره که ایام دولتش بوجود فضل منتظم است و بنا جمیل
منهدم طلب فرمود بر موجب فرمان بشتافتم و سعادت خدمت مبارک دریافتم
چون بر طرف بساط عالی که بوسه جای قیاصره و سجده گاه جبابره است بایستادم
کتابی در معرفت بدایع شعر پارسی که آنرا ترجمان البلاغه خوانند بمن بنده نمود
چون بنگریستم ابیات شواهد آن کتاب را خوش دیدم همه از نهاد تکلف نظم کرده بود بطریق

تعسف

تعسف فراهم آورده و با این همه از انواع زلل و اصناف خلل خالی نبود واجب شد
بر من بنده که بر عهده آن در کلام هم پدید آورده آن بار که هم در معرفت محاسن نظم
و نثر هر دو زبان تازی و پارسی این کتاب ساختن و این مجموع پرداختن
هر چند این جمله که آورده گشت غیض من فیض بحر پادشاه اسلام خلد الله
ملکه از اقسام فصاحت و اسالیب بلاغت حاصل است لیکن خدمت اهل قاصر
جز بقدر الوسع والطاقه نتواند بود و اگر اجل تأخیر باشد و روزگار مهلت دهد
و تقدیر یزدانی بر موافقت تدبیر انسانی رود کتابی خواهم ساخت محیط بجمله اصناف
شعر از عروض و القاب و قوافی و محاسن و معایب نظم و نثر چنانکه ذکر جمیل
پادشاه اسلام ثبت الله دولته در جهان مخلد و مؤبد ماند و استناد و موقوف
ایام و تعاقب شهور و اعوام آثار آن محو و مندرس نگرداند و اکنون این کتاب را
حدائق السحر فی دقائق الشعر نام نهادم والمطلوب من الله عز و جل ان یعصمنا
من الخطاء والخلل فی القول والعمل انه المؤفق فی الشدائد والمیسر للمراد الترصیع بپارسی
ترصیع نشاندن جواهر و جزع جواهر باشد در زر و در ابواب بلاغت این صنعت
چنانست که دبیر یا شاعر بخشهای سخن خانه خانه کند و هر لفظی برابر لفظی آرد که بوزن
و حرف روی متفق باشد و در نثر که حروف روی گفته میشود مراد از روی سجع
چه بحقیقت حرف روی شعر را باشد مثالش از قرآن مجید ان الابرار لفی نعیم و ان
الفجار لفی جحیم مثال دیگر ان الینا ایابهم ثم ان علینا حسابهم و مثالش از سخن
پیغمبر صلی الله علیه و آله اللهم تقبل توبتی و اغسل حوبتی و مثالش از نثر فصحا

اطلاع غضبه اضاع ادبه مثال دیگر العاقل بالهمم العالیة لا بالرمم البالیة و اگر کسی
خواهد که خزانه بیابد پر از مرصعات نثر تازی باید که رسایل ابو الحسن ابن هلال
بدست آورد که جمله مرصعست و من یتصل بنجم و بر سبیل نمودار اینجا
بیاورم الحمد لله الدائم بقاؤه اللازم قضاؤه الثاقب برهانه الغالب سلطانه
الذی عاقبنا الذین جعلوا ما ذلک ولا امر واستولت علاماته وتضعضعت ارکانه
وتصعصعت عوانده وانقضت کواکبه وانقضت کتائبه وذل نصیره وقل
مجیره بغیث الحیاء ولیث اللقاء وکنز الآمال وحبل الابطال وقلب الاقدام و
قطب الاسلام ولباب الالباب ونشاب التقی الداعی الیه صلوة حملا الافق عدده
ولا یحصی عدده فالیه الرغبة فی الصلوة علی محل النعمة ومنجی الامة محمد واله الکرام
مثالش از شعر تازی ابو الفوارس گوید: واضالهم باذرا عنهن کریم والوالد
للطالبین نهائب: ومثالی دیگر عربی گوید: یا ظالمی ان خفت سطوة ظالمی
بل الاهی ان عفت جفونه لاهی: ومثالی دیگر من گویم: یا باغی الفخر الاشم بالثانی
المجد المختص: انت المقدم الهدی انت الملقم المعتز فی الامم: مغناک للراجی محل
ومداک للاجی حرم: اللیث دونک فی الوغی الغیث دونک فی الکرم
تلقی بجهرتک المنی تنفی بغرتک الظلم مثالش بپارسی رودکی گوید: کو فرشته
بر ایلد عیار مرا که مکن یاد بشعر اندر بسیار مرا: ومثالی دیگر منطقی گوید
بر سخاوت نوبل را بخیل انبار: بر شجاعت علی بیل ازابل انجار: ومثالی دیگر
من گویم: ای منور بتو نجوم جلال وی مقرر بتو رسوم کمال بوستانیست

صدر

صدر تو از نعیم: و آسمانیست قدر تو ز جلال: خلعت تو معول دولت حضرت تو
مقبل اقبال: و این قصیده دراز است و از اول تا آخر مرصع است و غالب ظن
من آنست که پیش از من از عرب و عجم قصیده مرصع تمام نگفته است الترصیع
مع التجنیس هر چند صنعت ترصیع در نفس خویش جاهی عظیم و پایگاهی رفیع
دارد چون با او جملی دیگر مثل تجنیس و غیر آن یار شود بس مایه تر و بلند پایه تر
گردد مثالش از نثر تازی: قد وطئنا الدماء اعقابهم: و خشینا الاعداء اعتابهم
ومثالی دیگر الکؤوس فی الراحات والنفوس فی الراحات مثالش از نثر
پارسی یاد سرکشته و کار بر کشته مثالش از شعر تازی مؤملی کاتب گوید
لم نزل نغشی فی سداد ثغوره واصطلام الابطال من وسط لام واقتحام
الاهوال من وقت حام واقتسام الاموال من وقت سام و غرض از این قطعه
بیت آخر است مثالی دیگر من گویم جلالک یا خیر الملوک مساعیا علی منبر المجد
المؤثل خاطب بلحظک ای العذراء سیفک خاطب: و از شعر پارسی چنین نشست
که بعضی متکلمان گفته اند بهارم و گلزار تو در معانی بیم ارم و گلزار تو
در معانی گویم که براقشم همی گردانی گویم که براقشم همی گردانی ومثالی دیگر
عقارمن بهرزان زلف و غمزکان که هی بدبت نوبه ببری و بدان زده ببری
التجنیس پارسی جنس گونه باشد و این صنعت چنان باشد که دبیر یا شاعر
کلمات آرد که در گوش یکدیگر یکشنه یا بنشستن در نثر یا در نظم و این صنعت
هفت قسم است تجنیس تام و تجنیس ناقص و تجنیس زاید و تجنیس مرکب و تجنیس مطرف

وتجنیس خط. بیان تجنیس تام این صنعت چنان باشد که در نثر یا در نظم دو کلمه آرند یا بیشتر
آورده شود که در گفتن و نبشتن چون یکدیگر باشند و در معنی مختلف و در اشتقاق
ترکیب و اختلاف حرکات و تفاوت زیادت و نقصان نباشد مثاله از نثر تازی
زاد السلطان کما زاد النیل الزاید مثال دیگر المراة السلیطة حجة دعی ما دامت
جنة شعی. مثاله از نثر پارسی چندان خور که زبان دارد. چندان بخور
که زبان دارد. مثاله از شعر تازی ابو الفتح بستی گوید. سما وحما بنی سام
وحام. فلیس کمثله سام وحام. ومثاله از شعر پارسی من گویم. ای
چراغ همه بتان ختا. در بودن تو روی نیست خطا. ومثال دیگر. ایا
غزال سرای و غزل سرای بدیع. بکه چنگ بچنگ اندرو غزل بسرای.
بیان تجنیس ناقص این چنانست که تجنیس تام باتفاق حروف ولیکن بحرکت
مخالف باشد مثاله از نثر تازی جبة البرد جنة البرد. و غرض از اینجا لفظ برد
و لفظ جنة است که حرکت باء در یکی ضم است و در دیگر فتح و تا نقص از جهت خواننده
اگر بحرکت متفق بودندی چنانکه بحروف اند هر دو تجنیس تام بودی و در کلام پیغمبر
علیه السلام اللهم کما حسنت خلقی فحسن خلقی ومعاذ بن جبل گوید الدین
یهدم الدین ویکی از فضلا گوید الجواد محکر یحتکر لا محتکر وثعالبی
گوید التصدیق الصدوق اول العقد و واسطة العقد و در عربیت این باب
فراخ و درازست و در حد و حصر نیاید مثاله از نثر پارسی بلا کن بده
و پشت دست کن بده مثال دیگر راه کشنده و کره ماه کشنده مثاله از شعر

تازی من گویم. لمولانا کمال الدین مجد اشم ومنصب عال وعزه یحجب
جوارة زمن المغال کحجب کثیر لجوار عزه. ومثاله از شعر پارسی قطران
گوید. پیاده شود دشمن از اسب دولت چو باشی بر اسب سعادت سوارا
بر اسب جلالت سواری و داری. بدست اندرون از سعادت سوارا. بیان
تجنیس زاید و این را تجنیس مذیل نیز خوانند و این صنعت چنان باشد که
هر دو کلمه متجانس بحروف و حرکات متفق باشند تا در کلمه آخر حرفی زیادتی
باشد مثاله از نثر تازی هو حام حامل لاعباء الامور وکاف کافل لمصالح
الجمهور ومثال دیگر انا من زمانی فی دعانة ومن اخوانی فی خیانة ومثاله
از نثر پارسی موی سپید قرار شب شبه ومثاله از شعر تازی نصر بن الحسن
المرغینانی گوید. فکم لنا من خل مواق. ومن صاحب واف مصاف مصافی
ومثاله از شعر پارسی. در حسرت رخسار نگوای نیاروی. از ناله
چون نال گشتم از مویه چو موی. بیان تجنیس مرکب این صنعت چنان باشد که
آن دو لفظ متجانس یکی بسیط باشد و دیگر مرکب بود و این دو گونه باشد یکی آنکه در لفظ
و خط متشابه باشد و دیگر آنکه در لفظ متشابه باشند و در خط مختلف این
بازپسین را علی الخصوص تجنیس مفروق خوانند مثال هر دو گونه از نثر
تازی عان علیه دولة و غاد فضل الله رایح او غاد. مثال دیگر کنت علم
فی تجربتک. وعطایا الجمل تجری بک. مثاله از نثر پارسی تا زنده ام
در راه بهر تو تازنده ام. مثال دیگر من مرده نیم ولیک من مردنیم. و هر دو گونه

از شعر تازی: جعلت هدیتی لکم سواکا ولم اقصد به احدا سواکا
بعثت الیک عودا من اراک رجاء ان اعود وان اراکا. ومثالی
دیگر: کلکم قد اخذ الجام ولا جام لنا ما الذی ضر مدیر الجام لو جاملنا
ومثال هم ازشعر پارسی قطران گوید: من اندر غم و علت تو کنم بال
کنم با دل خود شمار تو از مهر من یک زمان یاد ناری مگر مهربانی نباشد
شمارا. ومثال دیگر شاعر گوید: سرها بلا بجی گر داند بر سر سرو آفتاب
افسر دلهاست و اندر دیگران زان انقلاب. بیان تجنیس مکرر: و این تجنیس را
مردد و مزدوج خوانند و این صنعت چنان باشد که دبیر یا شاعر در اواخر اسجاع
یا در اواخر ابیات دو لفظ متجانس پهلو یکدیگر بیارد اگر در هر دو لفظ نخستین
زیادتی باشد روا بود. مثالش از نثر تازی: النبیذ بغیر النغم غم وبغیر الدسم
سم. ومثالی دیگر: من طلب شیئا وجد وجد ومن قرع بابا ولج ولج.
مثالش از نثر پارسی چنانکه گویند فلان بار عهد و سر عهد است یا فلان زار
زار است. مثالش از شعر تازی ابوالفتح بستی گوید: ابا العباس لا تحسب بانی
لشیء من حلی الاشعار عار. فلی طبع کسلسال معین. زلال من ذری الاحجار
جار. اذا ما اکبت الادوار زندا. فلی زند علی الادوار وار. ومثالش از شعر
پارسی: افتاد مرا با دل مکار تو کار وافتاد درین دلم ز گلنار تو نار.
من مانده خجل به پیش گلزار تو زار. با این همه درد و چشم خونخوار تو خوار.
ومطلع آن قصیده ای است ترجیع و تا آخر آن قصیده این صنعت نگاه داشته است

ومطلع آن قصیده این است: یافت زمین عدن یاد کرد باد ابر کوهسار باد
بیان تجنیس مطرف: این صنعت چنان باشد که دو لفظ متجانس را
همه حروف متفق بود الا حرف آخرین. مثالش از کلام پیغمبر صلی الله علیه وسلم:
الخیر معقود بنواصی الخیل. ومثالش از نثر فصحا: الفاظه در نضید وخطه
روض نضیر. ومثالی دیگر: کانه یحیی لا کما یجب. ودیگر: لحاظه خائف.
مثالش از نثر پارسی: دل گرهر آزار زار و زاد باشد. ومثالش از شعر تازی
ابوبکر قهستانی گوید: تمتع بیوم مشعل الفجر مسعف. ودع قول لاح بالنصیحة
معنف. واین قصیده از اول تا آخر التزام است بدین صنعت و بس
صنعتها خوب. ومثالش از شعر پارسی: از شرار تیغ بودی
وا ز طعان رمح بودی خاک سار از انطعام. بیان تجنیس خط: این صنعت را
مضارعه و مشاکله نیز خوانند و این چنان باشد که دو لفظ آورده شود که
در خط متشابه یکدیگر باشند و در لفظ مخالف. مثالش از قرآن مجید:
وهم یحسبون انهم یحسنون صنعا. مثالی دیگر: والذی هو یطعمنی ویسقین
واذا مرضت فهو یشفین. مثالش از کلام پیغمبر علیه السلام: ایاکم ومشارة
الناس فانها تمیت الغرة وتحیی العرة. ودر کتاب شهاب ابن حجر چنین:
ایاکم ومشارة الناس فانها تدفن الغرة وتظهر العرة. مثالی دیگر هم از
کلام پیغمبر صلی الله علیه وسلم: علیک یا ابا رهم من الناس. مثال دیگر
از سخن امیرالمؤمنین کرم الله وجهه: الغ الحاد کلم کله. مثالش از نثر فصحا

وابن بغایت خوبست و بعضی هم با امیر المؤمنین نسبت میکنند غرّتک
عزّتک فصار قصار ذلک ذلّک فاخش فاحش فعلک فعلّک تهدا
بهذا مثالش از نثر پارسی شب تاریک وره باریک مثالش از شعر تازی
نصر بن الحسن گوید یا حسن ذا الحسن تعفف وطیب فلک المغانی کانّما هن
لفظ وما لها من معانی ومثالی دیگر من گویم لتطلب الملوک تذل الرقاب
وتحو هواه تحمل النفوس عواطفه سابغات القلائل وانعمه سابغات
الکؤس ومثالی دیگر من گویم اعلام العلوم عوالیها واصبح اغنیاء
الثناء غوالیها مثالش از شعر پارسی حکیم درخدمت تو اسب معانی بتاختم
وز نعت تو نرد معانی بباختم ومثالی دیگر کر نوبتی
اندرین موسم صافی همان بهتر که بنوشی اندرین موسم خنا وکن ومثالی دیگر
تو مسکین خال ومن مسکین حال و این صنعت را مضارع نیز خوانند
و این صنعت را بلغا از جمله تجنیس شمرند و این چنان باشد که دبیر یا
شاعر در نثر یا در نظم الفاظی آرد که حروف ایشان متقارب و متجانس باشد
در گفتن و این گونه در کلام خدای تعالی و در اخبار و آثار فراوانست مثالش
از قرآن مجید فاقم وجهک للدین القیم یا اسفی علی یوسف واسلمت
مع سلیمان لله وجنی الجنتین دان اراه کیف یواری فروح وریحان وان
یردک بخیر فلا راد لفضله ادعوا الی ربی اثاقلتم الی الارض ارضیتم
بالحیاة ومثالش از کلام پیغمبر علیه السلام الظلم ظلمات یوم القیامة ومثالی دیگر

از کلام

از کلام او عصیة عصت الله ورسوله ومضر مضرها الله وغفار غفر الله لها
مثالش از کلام امیر المؤمنین علیه السلام یا حمراء ویا بیضاء احمری وابیضی
غرّی غیری مثالی دیگر از کلام فصحا اللهم سلط علیهم الطعن والطاعون
ومثالی دیگر لقد خلقه خلقی وشأنه شأنی وشیمته مشتومة وخیم وجیم
مثالش از نثر پارسی فلان شخص کار و پیکر بکار دارد ومثالش از شعر تازی
شاعر گوید وقائمة لم عرتنا الهموم وامرک ممتثل فی الامم فقلت ذرینی
علی غصتی فان الهموم بقدر الهمم ومثالی دیگر نوقانی گوید
هنیئا لنا ذا بنا فی الهداة لقاء الکرام وماء الکروم وفی مقلتی
منذ فارقتکم غمام یجود بماء الغموم ومثالی دیگر نصر بن الحسن گوید
ان ترع الدنیا اغارت او نجوم السعد غارت فصروف الدهر شتی
کلما جارت اجارت ومثالی دیگر که صمعه گوید در اصمعی ومآ انت
هل انت الا امرؤ اذا اهلک من باهله فالباهلی علی خبزه الآکله
الآکله ومثالش از شعر پارسی شاعر گوید نوای نوای خوب ترا ز تو
ایمن دنا و ره در صبر من بی نوائی زهی که نخوش و رنز شو را هوی ز ت
کهر کز مبادم ز عشقت رهائی ز وصفت رسیدست شاعر بشعری
ز نعتت گر نعتت راوی روائی ومثالی دیگر رودکی گوید اگرت بدره
رسانند همی بر بدره زینر مبادرت کن و خاموش مباش چندینا الاسجاع انواع
اسجاع سه است یکی را سجع متوازی خوانند ودیگر را سجع مطرف ودیگر را

سجع متوازن بیان سجع متوازن این سجع چنان باشد که در اخر دو قرینه
یا بیشتر کلماتی اورده شود که بوزن و عدد حروف و روی متفق باشند
مثالش از قول بعضی عجم اللهم اعط منفقا خلفا و اعط ممسکا تلفا
غرض دو لفظ خلفا و تلفا است که بوزن و عدد حروف و روی برابرند
مثالش از نثر فصحا ابرد من البرد فی زمن الورد مثالش از نثر پارسی
اسب تاخته و گوی باخته بیان سجع مطرف این چنان باشد دو قرینه
یا بیشتر کلماتی اورده شود که بحرف روی متفق باشند اما بوزن
و عدد حروف مختلف مثالش از فواصل کلام خدای تعالی ما لکم لا
ترجون لله وقارا وقد خلقکم اطوارا او اخر ایات قران را اسجاع نتوان
گفت فواصل باید گفت چنانکه سفرها بعزت قد رقم کتاب فصلت
ایاته مثال دیگر از نثر فصحا جنابه محط الرجال و مخیم الامال
غرض رجال و امال است که هر دو کلمه بحرف روی آن لام است بعد از الف
متفقند در وزن مختلف چه وزن رجال فعال است و وزن امال افعال
مثالش از نثر پارسی فلان را کرم دیبا و هنر بسیار بیان سجع متوازن
و این صنعت بنثر مخصوص نیست بلکه در شعر همین توازن کلمات افتد
و انرا شعر موازنه خوانند و این چنان باشد که از اول دو قرینه تا اخر یا
از اول دو مصراع تا اخر کلماتی اورده شود که هر یک نظیر خویش را بوزن
موافق باشند اما بحرف روی مخالف مثالش از کلام خدای تعالی و اتیناهما

الکتاب

الکتاب المستبین و هدیناهما الصراط المستقیم در برابر اتیناهما هدیناهما
امده است و در برابر الکتاب الصراط و در برابر المستبین المستقیم
و هر یکی از این کلمات نظیر خویش را بوزن موافق است ان شاء الله
مثالش از بعضی بلغا فیا اتسع المجال لبعد التنائی و اتجر المرابعد
التنائع مثالش از شعر تازی ابو بکر قهستانی گوید فما ذقنا الا ما اجتنی
مسرا و ما نلنا الا الحم کفی بطعما و مثالی دیگر من گویم هو الشمس قد
راد الملوک کواکب هو البحر جودا و الکرام مذاهب و مثالش از شعر
پارسی مسعود سعد گوید شاهی که جیش او را دولت بود دلیل
شاهی که تیغ او را نصرت بود فشان اندر پی کمانش نه بگسلد یقین
و اندر پی یقینش بر نفکند گمان و باشد که این موازنه در دو بیت
افتد مثالش من گویم انکه ما را بجز این کینه نیست با وجود دستاویز
و انکه کشف سر او کم دون نیست در پیش طبع او دشوار المقلوب و از جمله
صنعتها که در نظم و نثر بدیع و غریب دارند و بر قوت طبع و قدرت نظام
دبیر یا شاعر دلالت کند مقلوب است و معنی مقلوب باشگونه باشد و انواع
او بسیار است فاما درین رسالت از ان انواع چهار نوع را که معروفتر است
یاد کنیم مقلوب بعض مقلوب کل مقلوب مجنح مقلوب مستوی بیان
مقلوب بعض این صنعت چنان باشد که در نظم و نثر دو کلمه یا بیشتر اورده
که میان ایشان تقدیم و تاخیر در بعضی حروف باشد نه در همه مثالش از

الفاظ مفرد تازی رقیب وقریب شایع شایع مثالش از الفاظ مفرد یکره
سرکرد شک شکر مثالش از کلام پیغمبر علیه السلام اللهم استر عوراتنا وامن
روعاتنا مثالش از سخن خطبا و بلغا من یرحم یرحم ومن یحرم یحرم
مثالش از شعر تازی فعندی خضب رداده وعندی رد فی درادة
ومثالش از شعر پارسی من گویم از ابنجا دوان دو چشم سیاه دلم جاودان
عدیل عناست **بیان** مقلوب کل این صنعت چنان باشد که تقدیم و تاخیر
در همه حروف کلمه اید مثالش از الفاظ مفرد تازی سیل لیس تاریخ
خیرات مثالش از الفاظ مفرد پارسی کس سک شیر ریش مثالش از نثر
تازی کهف تحرر وجنابر دحب مثالش از نثر پارسی یارب ما را ارام ده
ومثالش از شعر تازی محسن گوید حسامک منه للاحباب فتح و رمحک
منه للاعداء حتف مثالش از شعر پارسی عنصری گوید بکنج اندرش
ساخته خواسته بجنگ اندرش لشکر اراسته ومثالی دیگر میر علی تور مکی
گوید بو علی سینا را میر علی سیناست نیک جا بک و بینا هرچه بگوید
ظریف گوید و زیبا هست انیس کریم و رشناسی زود بجوان با شکوه
میرک سینا مقلوب همین مقلوب کل است اما آن دو کلمه که در این
این صنعت نگاه داشته باشند یکی با اول بیت باشد و یکی اخر بیت
ساق هذا الشعر الحین الی من قلبه قاس ساد فی القوم بما تم علینا خیل
داس ومثالش از شعر پارسی شاکری گوید ابدا بنده مطواع امرا

کر بطبع

کر بطبع بنماید زبدیهت بتمامی ادبا ووباشد که در اول و اخر هر مصراع
این صنعت نگاه داشته اید مثالش شاعر گوید زان دو جادو نرگس مخمور دو
با کشی و ناز ناوک باران وغزه وانم همه روز دراز واین صنعت مخمخ را
مطعف نیز خوانند **مقلوب** مستوی این صنعت چنان باشد که در نثر
الفاظ مرکب یا در شعر یک مصراع یا یک بیت چنان افتد که هم راست توان
خواند هم باشگونه مثالش از قران مجید کل فی فلک و ربک فکبر ومثالش
از نثر تازی ساکب کاس ومثالش از نثر پارسی دارم همه راد ومثالش
از شعر تازی واین بغایت خوبست آرانا لله دستر دلیل لحیوة وهل الحبن
ملان نهارا ومثالی دیگر تم قربک وعلا امنا انما وعدکم فی منجم
ومثالش از شعر پارسی زیبا کنگا کرین ذیت دانان از نیز مثالی دیگر
راشم دیمان دیحم کرم یاد راع مرکم درونامر دم شمار ومثالی دیگر
ادیب نطنزی گوید زنظرا مدرخ خود مانطنز زنظرم زنطنزم نطنزم
زنظرم **انواع** رد العجز علی الصدر واز علما کزیده وصنعتهای پسندیده
در باب بلاغت رد العجز علی الصدر راست وعجز اخر بیت را گویند وصدر
اول بیت را واین را در شعر پارسی مطابق ومصدر نیز خوانند واین صنعت
چنان باشد که دبیر یا شاعر در اول سخن منثور یا با اول بیت لفظی گوید و با خر
همان لفظ باز ارد واین صنعت بر شش نوع است **بیان** نوع اول از رد العجز
علی الصدر چنان باشد که آن لفظی که در اول اورده بود همان لفظ بعینه بوقت

و معنی هیچ تفاوت با نارد. مثال از نثر تازی: طلب ملکهم فسلب ما طلب
و نهب ظلمهم فوهب ما نهب. و مثال دیگر: الحیلة ترک الحیلة. مثال دیگر: القتل
انفی للقتل. مثال از نثر پارسی: گوهرشناس داند قدر گوهر. و مثال از شعر
تازی: سکران سکر هوی و سکر مدامة ⁂ انّی یفیق فتی به سکران. و مثال دیگر
ادیب ترک گوید: تمنّت سلیمی ان اموت صبابةً ⁂ و اهون شیء عندنا ما تمنّت.
و مثال دیگر شاعر گوید: سریع الی ابن العمّ یشتم عرضه ⁂ و لیس الی داعی الندی
بسریع. مثال از شعر پارسی عضا بری گوید: عصا بر گرفتن نه معجز بود ⁂
همی اژدها کرد باید عصا. و مرا قصیده‌ایست از اول تا آخر این صنعت
نگاه داشته‌ام و اینجا بیتی چند از آن بیارم: قرار از دل من ربود آن نگار
بلان عنبرین طرّهٔ بیقرار. نگارست رخسارهٔ من بخون ⁂ ز هجران رخسار
آن نگار. خمار است در سر مرا بی‌شراب ⁂ در اندوه آن نرگس پرخمار. نگار
اندوست بشد فیهی مرا بر شکار خون دیده گشتان. شمار غم اندوه ندانم
از آنکه برون شد غم او ز حدّ شمار. بیان نوع دویم از ردّ العجز علی الصدر
این صنعت همچون پیشین است الا آنکه آن لفظ که بدل کرده شده باشد با خر
همان باز آورده شود بصورت اما بمعنی مختلف و این صنعت بحقیقت
تجنیس تام است اما چون از آن لفظ معنی‌ای دیگر قصد رافتند و بکری بجز این
از جملهٔ ردّ العجز علی الصدر شمرند و بدین نام شنوخوانند و این نوع از نوع پیشین
شریف‌تر است و بگفتن مشکلتر. مثال از نثر تازی: کافر النعمة کالکافر. مثال

از نثر پارسی: داد بیافت هر که داد داد. مثال از شعر تازی موصلی گوید:
یسار من سجیتها المنایا ⁂ یمین من عطیتها الیسار. و مثال دیگر نصر بن الحسن
المرغینانی گوید: ذوائب سود کالعناقید ارسلت ⁂ فمن اجلها منّا النفوس
ذوائب. و مثال دیگر هم او گوید: فنثری یحیل الصنع ذکراً طیب النشر
و نظمی یسهو فی الهند من اسرف فی النظم. و مثال از شعر پارسی علی عنصری
گوید: هوای تو از آن کز بیم بعالم ⁂ که با کینهٔ تو از سر شد هوایی. گرایی
این حال چاکر ببینی ⁂ کنی رحم و در روی رهی من گرایی. چرا که من بود زین
بیانت ⁂ چرا این من از من ربوده چرایی. و مثال دیگر ابو الفرج رونی گوید
بهمن تو سلک داده نیسان ⁂ نیسان تو عقد گوهر داده بهمن. بیان نوع سیم
از ردّ العجز علی الصدر این صنعت چنان باشد که همان لفظ بعینه که
در عجز بیت خواهند آمد در حشو مصراع اول بیارند و نه در صدر. مثال
از شعر تازی شاعر گوید: امّا القبور فانّها مأنوسة ⁂ بجوار قبرک والدیار
قبور. و مثال دیگر ابن کوثیم: لقد حاز اقسام الفضائل کلها ⁂ فامسی
وحیداً فی فنون الفضائل. مثال از شعر تازی شاعر گوید پارسی: همه
عشق او انجمن کرد من ⁂ همه نیکویی کرد او انجمن. مثال دیگر: اگر نیکو چنان
پیکر نگارد ⁂ مرین را از نجسته دست بنگارد. و گر آذر چنان صورت تواند کرد
در عوذ از جان من برجان آذر. بیان نوع چهارم از ردّ العجز علی الصدر این
نوع چنانست که نوع سیم الا آنکه معنی آن لفظ که در آخر بیت غیر آن باشد که در حشو

مثال از شعر تازی ثعلبی گوید * واذا البلابل افصحت بلغاتها * فانف
البلابل باحتساء بلابل * بلابل که در مصراع اولست جمع بلبل است و بلابل
که در عجز است جمع بلبال است * مثال از شعر پارسی من گویم * کی بماند دام
من انفلك * جو ابند ترا هر چه بایست داد بیان * نوع پنجم از رد العجز علی الصدر
نوع پنجم چنانست که در اول و اخر دو لفظ اورده شود که هر دو از یك کلمه
بعینه مشتق باشند و این نوع دو قسم است یك قسم آنکه یك لفظ در صدر
باشد و یك لفظ در عجز و قسم دیگر آنکه یك لفظ در حشو مصراع اول باشد
و یك لفظ در عجز مثال از قرآن مجید واستغفروا ربکم انه کان غفارا
مثال از شعر تازی * وهن عن ما تکلت کبرت * وما کان من شانها ان تهی
ومثال از شعر پارسی من گویم * بها زروی مرا بی بهجت * زمن هر کرانا بو
آزاد * مثال قسم دوم از قرآن مجید ولقد استهزئ برسل من قبلك فحاق
بالذین سخروا منهم ما کانوا به یستهزؤن * مثال دیگر ویلکم لا تفتروا علی
الله کذبا فیسحتکم بعذاب وقد خاب من افتری * مثال دیگر انظر کیف
فضلنا بعضهم علی بعض وللآخرة اکبر درجات واکبر تفضیلا * مثال از
قول پیغمبر علیه السلام من مقت نفسه امنه الله من مقته * ومثال از شعر تازی
ابو تمام گوید * دمن الم بها فقال سلام * کم حل عقدة صبره الالمام * ومثال
دیگر ابو الفوارس گوید * ومالی شیئا من کبر ولکن * لقیت من الاحبة ما لقیتا
ومثال دیگر ابو الفتح بستی گوید و در این قطعه هر دو قسم این نوع جمع است

بانظار

یا غالب الناس بعد واندرانت علی التحقیق مغلوب * تلبك اهل الفضل
فدلوتی انك منقوص ومثلوب * ومثال از شعر پارسی شاعر گوید
امیرا گر مرا معزول کردی * سرانجام همه کار عزلست * بتوقیع تو ایمن بودم از عزل
ندانستم که توقیع تو عزلست * غرض از این قطعه بیت اولست ومثال دیگر
عنصری گوید * تا بجای بود دست کس بپا دنفشاندست مشك * زلف یار دم
هر شبی بر باد مشك افشان شود * بیان نوع ششم از رد العجز علی الصدر
نوع ششم همچنانست که نوع پنجم الا آنکه دو لفظ که در اول و اخر اورده شود
از یك کلمه بعینها مشتق نباشد و در اصل معنی مختلف باشد و این نوع نیز
همچنان دو قسمست مثال قسم اول از قرآن مجید قال انی لعملکم من القالین
قال که در اول آمده است از قول مشتق است ومعنی او گفتن باشد وقالین که
در اخر آمده است از قلی مشتق است ومعنی او دشمن داشتن بود مثال
از شعر تازی گوید * ضرائب ابدعتها فی السماح * فلسنا نری لك فیها ضریبا
ومثال از شعر پارسی من گویم * نالم از عشق او صنم شب و روز * وین که از او
گشته ام چون نال * مثال قسم دوم از قرآن مجید واذا انعمنا علی الانسان
اعرض ونای بجانبه واذا مسه الشر فذو دعاء عریض * مثال دیگر فنادی
فی الظلمات ان لا اله الا انت سبحانك انی کنت من الظالمین * ومثال
از شعر تازی ابو فراس گوید * فصحنا هم الحرائب غیر انا * اذا جار الزمان فصحنا
الحرائبا * ومثال از شعر پارسی عنصری گوید * گرت نفائس ندانند نظر شاید زانکه

صنعت

نوازخدای بر حجت زمانه را نظیر المتضاد فارسی ضد آنچه باشد و این
چنانه باشد که دبیر یا شاعر در نثر یا در نظم الفاظی آرد که ضد یکدیگر
باشند چون حار و بارد و نور و ظلمت و درشت و نرم و سیاه و سفید
و این را تخلیل با مطابقه خوانده است مثالش از قرآن مجید فاما من
اعطی واتقی وصدق بالحسنی فسنیسره للیسری واما من بخل و
استغنی وکذب بالحسنی فسنیسره للیسری واما من بخل واستغنی
وکذب بالحسنی فسنیسره للعسری در بیجا عطا و بخل و تصدیق و
تکذیب و عسر و یسر جمعست مثال دیگر قل اللهم مالک الملک تؤتی
الملک من تشاء وتنزع الملک ممن تشاء وتعز من تشاء وتذل
من تشاء بیدک الخیر انک علی کل شیء قدیر تولج اللیل فی النهار وتولج
النهار فی اللیل وتخرج الحی من المیت وتخرج المیت من الحی الی آخره
مثال دیگر ولکم فی القصاص حیوة یا اولی الالباب و از این نوع در قرآن
بسیار است و در این مختصر آوردن این جمله را احتمال نکند مثالش از قول
پیغمبر علیه السلام انکم لتقلون عند الفزع وتکثرون عند الطمع ومثال دیگر
از دور و ابن گفته که او را گفتند فلان علم انساب نیکو داند فرمود علم
علم لا ینفع وجهل لا یضر مثالش از سخن امیر المؤمنین علی علیه السلام ان اعظم
الذنوب ما صغر عند صاحبه مثال دیگر از سخن حسن بصری که او را گفتند
افراط مسکن در ترس باید داشت گفت ان من خوفک حتی تبلغ الامن خیر ممن

امنک

امنک حتی تبلغ الخوف مثالش از شعر تازی شاعر گوید بیت لها الحدثان
نسوة الحرب بعد ما سملت له سمومها فردت شعورهن السود بیضا
ورد وجوههن البیض سودا ومثال دیگر متنبی گوید و بغایت خوب
ازورهم وسواد اللیل یشفع لی وانثنی وبیاض الصبح یغری بی
ومثال دیگر ابن المعتز گوید یا رب مبتکر فی طی مضحکه ورب مبتسم
فیه الثاث و آوردن چهار طبع در یک بیت هم از این نوع است ومثالش
منوچهری در آخر قطعه سقی بلخ سقیا نافعا کل لیلة ومن یجمع البلح اشد
سحایبها دیار اذا ما حللها الحر ساعة اتیته الا ما تی بعد طول اجتنابها
الست بنفسی منذ فارقت ارضها نوایب تؤذینی الیم عذابها حفوا بی
بذکر ما فیها نار حسرتی اذا الریح جاءتنی برتا ترابها ومثال دیگر از شعر
پارسی قمری گوید بد بد ازرست عدل وظلم بنهاد مخالفانند وناصحان او
ومثال دیگر مسعود سعد گوید انا بدا خنجر آتش نهیب تو چون باد کشته
دشمن هلاک تو خاک آ مثال دیگر من گویم دلی را حقاق تو ساز دوا ای
عدو اخلاق تو سوز نفعاری مثال دیگر اجسر و کرم چرخ کشیده
شیرین و تلخ دهر چشیده مثال دیگر دارم که دل کم نکم و سر کو و بیش
نفع و ضرر خیر و شر و بیگانه و خویش مثال دیگر و بین طرفه که دوست همچو
دشمن بر و سال گو بلند و نیکم شب و روز از بی و بیش و مثل این در پارسی
کم گفته اند الاعنات پارسی اعنات در کاری سختی افکندن باشد و این صنعت

لزوم ما یلزم خوانند و این چنان بود که دبیر یا شاعر از بهر آرایش سخن را چیزی
تکلف کند که بر وی واجب و لازم نباشد و سخن بدان چیزی تمام و درست
بود چنانکه در اخر اسجاع یا در اخر ابیات پیش از حروف روی یا ردیف
حرفی را التزام کنند که اگر نکنند هیچ زیان ندارد و غرض از آن آرایش سخن باشد
چون ثناء کتاب و غنا و قاف صدقم و بتقم که اگر در قوافی با کتاب صواب آرد
هم روا بود و با دقم الم هم چنین اما نگاه داشتن آن تا و آن قاف سخن را آرایش
و زیبا تر کرد اند مثال از قران مجید فَأَمَّا الْيَتِيمَ فَلَا تَقْهَرْ وَأَمَّا السَّائِلَ
فَلَا تَنْهَرْ مثال از قول پیغمبر علیه السلام اللهم بك اصاول وبك احاول
مثال دیگر اذا استشاط السلطان تسلط الشیطان مثال دیگر شر ما فی الرجل
شح هالع وجبن خالع و دیگر از قول نبی علیه السلام الارواح جنود مجندة
فما تعارف منها ائتلف وما تناکر منها اختلف و مثال دیگر زر غبا
تزدد حبا و مثال از سخن فصحا و کتاب وجهه وسیم وفضله جسیم و مثال
از شعر تازی شاعر گوید یقولون فی البستان للعین لذة · وفی الخمر والماء الذی
غیر آسن · اذا شئت ان تلقی المحاسن کلها · ففی وجه من تهوی جمیع المحاسن
و مثال دیگر من گویم · عرف الامام العز عبد الواسع · من کل علم بالامانة الواسع
قوم رفیع القدر را بنجله · مضروبة فوق الرفیع التاسع · هو منهل الآمال
ابناء المنی یردونه من کل قطر شاسع · ما ضر من یحمیه جوز تنائه لسعات
احداث الزمان اللاسع و ابو العلاء المعری کتابی است و هر شعر که در انجا آورده است

جمله لزوم ما لا یلزم است و مثال از شعر پارسی مسعود رازی گوید · از بس که تو در دهن
زده تیغ · وز بس که در بن هر دو دهن ریخته خون · زین هر دو دهن هر چه کجا
روید تا حشر · بیخش همه رویین بود و شاخ طبرخون · مثال دیگر من گویم · سهم
در زمین کشیده سپاه قدر تو بر فلک نهاده قدم · مثال دیگر · ناصح ملک تو
قرین طرب · حاسد صدر تو ندیم ندم · تضمین المزدوج این صنعت چنان
باشد که دبیر یا شاعر بعد از انکه حدود اسجاع رعایت نگاه داشته باشند که در اواسط
آن بجای فقره در اثناء قرائن یا در ابیات دو لفظ مزدوج یا بیشتر کار بندند
مثال از قران مجید وَجِئْتُكَ مِنْ سَبَإٍ بِنَبَإٍ يَقِينٍ مثال از قول نبی
علیه السلام المؤمنون هینون لینون مثال دیگر المؤمن لعب و مثال از کلام
بلغا فلان نزین بعلمه الجم ومجده الاتم نمانه وفاق بفضله الباهر وحسبه الزاهر
اقرانه و در این دو قرینه نمانه و اقرانه که باخر هر یک افتاده اند سجع اند و اعتماد
قرینها بر آنست و این لفظها متفق الاواخر که در اثناء هر قرینه افتاده است چون
علمه الجم ومجده الاتم و چون فضله الباهر وحسبه الزاهر مزدوج اند و این
مزدوج افزودن حسن را بیش است و حدود اسجاع اصلی را بدان حاجت نیست
و مثال از نثر پارسی فلان بسیرت گزیده و عادت پسندیده معروف است
و بخدمتگاری حضرت و طاعتداری دولت موصوف و مثال از شعر تازی
در مرثیه صاحب کافی اسمعیل بن عباد · مضی الصاحب الکافی ولم یبق
بعده · کریم یروع الارض منهض غمامه · فقدناه لما تم واعتم العلی ·

كذالك خسوف البدر عند تعقب تمامه غرض لفظ تم واعلم است از این قطعه
كه مزدوج چند ومثالی دیگر من کوید نغوذ درستم الوهب والنهب فی العلی
وهذان وقت اللطف والعنف دایر فنی اللطف آذن ات العفاة هباتر
وفی العنف اعمار العداة نهابر وغرض از این بیتها وهب ونهب ولطف
وعنف است ومثالش از شعر پارسی فرخی کوید چو چین زلف بر شکنه
جعد کشن چو حلقهای زره بر کره بعد لف دوتا ومثالی دیگر شاعر کوید
هزاران چنبر از عنبر بروی روز بر بندد غرض از این بیتها زره وکره
وچنبر وعنبر است که هم مزدوج اند ودر ابیات افتاده اند مثالی دیگر
شاعر کوید زد بهار کوس بهد ابر سپید زمین کشت زرین سمن سیما
الاستعارة معنی استعاره چیزی عاریت خواستن باشد واین صنعت
چنان بود که لفظی را معنی باشد حقیقی چون دبیر یا شاعر آن لفظ را از آن معنی
نقل کند وبجای دیگر بر سبیل عاریت کار بندد واین صنعت در همه
بابها است وبغایت پسندیده است ودر پارسی چون بعید نباشد
ومطبوع بود سخن را آنا وارایش تمام حاصل کرد مثالش از قران مجید
واخفض لهما جناح الذل من الرحمة ومثال دیگر واشتعل الرأس شیبا مثال
دیگر فاذاقها الله لباس الجوع والخوف بما کانوا یصنعون مثال دیگر
از قول پیغامبر علیه السلام الفتنة نائمة لعن الله من ایقظها وعمرو بن العاص
وائل السهمی را خطبه ایست در مدح عمر بن الخطاب وان فصل جمله استعاره است

بغایة

بغایت خوب وفصیح وفضل این است ان ابن حنتمة بعجت له الدنیا معاها
فالقت افلاذ کبدها ونفث له مخها واطعمته شحمها وامطرت له جودها
سال منها شعابها ودفقت فی محافلها فمص منها مصا وقمص منها قمصا
وجانب غمرتها ومشی ضحضاحها فما ابتلت قدماه الا کذلک ایها
قالوا نعم مثالش از نثر پارسی دبیران نوشته باید که سایه شفقت بر فرق
کشد ... مثالش از شعر تازی شاعر کوید ومن العجائب
ان بیض سیوفنا تلد المنایا السود وهی ذکور ومثال دیگر ابیوردی کوید
وقنا من مثقف یصدرونه عن الوغی وابدی المنایا خاضبات الاظافر فجاء
اغنیانه من القطا صدور العوالی او فروع المنابر ومثالی دیگر از شعر
پارسی خاک حمل از عنبر همی بفطیر ومثالی دیگر شاعر کوید
سر کو عطار اهمی ببابد دم اخر این بنده کان نافه بنوشت لکدیع ذند کال
محکم شد مردم نوی کنار جهان خاک بابو نه ... حسن المطلع از صنعت
چنان باشد که شاعر جهد کند تا اول بیت از قصیده مصنوع ومطبوع کوید
ولفظ لطیف ومعنی غریب دارد واز کلمات کریه الفظ ناشد احتراز کند
چنانکه سمع را از شنیدن آن راحت آید وطبع را از دریافتن نشاط افزاید
مثالش از شعر تازی متنبی کوید المجد عوفی اذ عوفیت والکرم وزال
عنك الی اعدائك السقم ومثالی دیگر ابیوردی کوید تجهم من باب
تقوم ها التقد علی ... بهر دلها وعد ومثالی دیگر مسعود سعد

رفی بالحسام فعهده میمون ۰ ابدا وقبل الدهر کن فیکون ۰ ومرا خواجه امام بهاء الدین
ابو محمد جرجی حکایت کرد که شبل الدوله بکرمان رفت بنزدیک صاحب
مکرم بن العلاء و مدحی گفت مطلعش این بیت ۰ دع العیس
تذرع عرض الفلا ۰ الی ابن العلاء والا فلا ۰ چون مکرم بن العلا بوقت انشا
این یک بیت شنید شبل الدوله را گفت دست از انشاء باقی قصیده
بدار و بفرمود تا هزار دینار بدو دادند و دیگر مثال از شعر تازی
متنبی گوید ۰ أبا المسك هل في الكأس فضل أناله ۰ فإني أغني منذ حين وتشرب
درین بیت هر چیز از خصائص مطلع است جمله حاصل است هم لفظ خوب و هم معنی نغز
و هم اسلوب غریب الا آنکه در تعظیم ممدوح قاصرترست ۰ وفي الفصاحة آيات
وفيك ظواهر ۰ سكوتي بيان عندها وخطاب ۰ و مثال از شعر پارسی
شاعر گوید ۰ ادب مکرر و فصاحت مکرر و شعر مکرر ۰ نه من غریبم شاه جهان
غریب نواز ۰ و مثال دیگر ابو المعالی رازی گوید ۰ نوای من همی چون زمانه
باشد ازانکه نیکو کرده از نو کار من همی بنوا ۰ چه خبر باشد از این خوب تر که هست نو
دیگر که بیفکند دهانه را و هم مراعاة النظیر و این صنعت را تناسب نیز خوانند
و این چنان بود که شاعر در بیت چیزها جمع کند که از جنس یکدیگر باشند چون
ماه و آفتاب و تیر و کمان و دل و چشم و گل و لاله مثال از شعر تازی ۰ ولقا
الفوارس لعداتك مواضي ۰ والخيل بين مخاضة الفوارس تختط ۰ لقد انشئتها
ما الخط بعد الرمح ۰ والبيض تشكل والأسنة تنقط ۰ در بیت اول میان

موقف

موقف حرب و خیل و فوارس جمع کرده است و همه متناسب و نظیر یکدیگرند
و در بیت دوم میان قراءت و خط و شکل و نقط و میان رمح و سیف
و اسنه جمع کرده است و همه متناسب و متقارب اند و این دو بیت
از جمله عجایب بیرون شده است و در حد اعجاز آمده ۰ مثال از شعر پارسی
ابو المعالی رازی گوید ۰ از مشک همی تیر زند ترک چشمت ۰ زان لاله روی
تو زره ساخت ز عنبر ۰ مثالی دیگر من گویم ۰ و خویشتن را ستودن نوعی
از جنون باشد ۰ چون شد قمر تو دهانم در بست ۰ باد غم تو چو چون
بنیم بشکست ۰ هر تیر که از چشم تو بادام تو جست ۰ در خسته دلم چو مغز در پسته
نشست ۰ درین دو بیت چهار میوه و چهار عضو متناسب بنده گرد آورده
بود عرب یا عجم اگر از این صنعت خالی باشد اما در درجات حسن نقصان
افتد المدح الموجه پارسی موجه دو روی باشد و این صنعت چنان باشد
که شاعر ممدوح را بصفتی از صفات حمیده او در آن ستایش یاد کرده بود
و اوصاف دیگر حاصل آید مثال از شعر تازی متنبی گوید ۰ نهبت
من الأعمار ما لو حويته ۰ لهنئت الدنيا بأنك خالد ۰ در اول بیت ممدوح را
بشجاعت و کثرت کشتن اعدا ستوده است و در آخر بکمال و شرف چنانک گفتار
که دنیا را بدوام تو تهنیت کردندی و نگفتست که تا ابد و دوام دولت تو تهنیت
کردندی و ابن جنی رحمة الله علیه گوید اگر متنبی سیف الدوله را جز این یک بیت
نستوده است بسنده است و سیف الدوله را فخری است که هر روزگار ازا

کهن نکرداند ومثال دیگر متنبی گوید: عُمرُ العَدوِّ اِذا لاقاهُ فی رَهَجٍ اَقَلُّ
مِن عُمرِ ما یَحوی اِذا وَهَبا. در اول این بیت مدح است بفرط شجاعت
ودر آخر مدحست بفرط سخاوت ومثال دیگر هم متنبی گوید: فَشَرِقنَ حَتّیٰ
بِغُرَرٍ. اشرق الفاظه بمعناها. در اول این بیت مدحست بصباحت
ودر آخر مدحست بفصاحت. مثال از شعر پارسی من گویم: ای کشته تیغ تو
بجان عدو. کرکند جود تو بجان کرم. ومثال دیگر شاعر گوید: در نام تو
نتوان آفرین کست چنانکه. کست نتوان از نام دشمنت نفرین.
المحتمل الضدّین: واین صنعت را ذو الوجهین نیز خوانند واین چنان باشد
که شاعر بیتی گوید که دو معنی را یعنی مدح وهجو را محتمل باشد. مثال از شعر
تازی حکایت آرند که احدی کتاب خویش ببارد کرد در هم بود ویک چشم عمرو نام یکی
از ظرفاء اهل فضل را گفت که اگر مرا قبایی دوزی که کسی نداند که آن جبّه
یا قبا من ترا بیتی گویم که کسی نداند که مدحست یا هجو عمرو آن قبا بدوخت
مرد ظریف نیز آن بیت بگفت وبیت اینست: خاطَ لی عَمرٌو قَباءً لَیتَ عَینَیهِ سَواء
درین بیت هر دو چشم عمرو یکسان خواسته است یا در کوری وهر دو معنی را
محتمل است. مثال از شعر پارسی عنصری گوید: ای هر سر خیبان جهان
بو سر هنک. پیش تو هست ذرّه نماید خورچنک. ومثال دیگر من گویم:
ای خواجه ضیا شود زروی تو ظلم. با طلعت تو شور نماید ماتم. ومثال دیگر
شاعر گوید: روسپی را لقب دانند زن. شاد باش ای روسپی زن قحبه

تاکید

تاکید المدح بما یشبه الذم: این صنعت چنان باشد که دبیر یا شاعر ستایش
چیزی میکند ومقرر کرداند یا در مثالب ومحامد چیزی بیفزاید بوجهی که
شنونده پندارد که نخواهد نکوهید وا زمدح باز نخواهد کشت. مثال
از نثر تازی لهم عطایا العلم الا انهم حبال الحلم. مثال از نثر پارسی فلان
مردی فصیح است جز آنکه خطی نیکو دارد. مثال از شعر تازی نابغه ذبیانی
گوید: وَلا عَیبَ فیهِم غَیرَ اَنَّ سُیوفَهُم. بِهِنَّ فُلولٌ مِن قِراعِ الکَتائِبِ
ومثال دیگر شاعر گوید: فَتیً کَمُلَت اَخلاقُهُ غَیرَ اَنَّهُ. جَوادٌ فَما یُبقی مِنَ
المالِ باقِیا. ومثال دیگر بدیع همدانی گوید. واین بیت در صنعت بغایت
بدیع است واین بیت را سالها پیش غزی شاعر بخواندم یاد کرفت ویک مصراع
زیادة در آن بود که مثل آن بکوید عاقبة الامر بعجز اعتراف کرد وگفت هرگز
پیش از بدیع کسی این بیت چنین نگفته است وبعد از و نخواهد گفت وبیت
اینست: هُوَ البَدرُ اِلّا اَنَّهُ البَحرُ زاخِراً. سِوی اَنَّهُ الضِرغامُ لکِنَّهُ الوَبَلُ. ومثال
از شعر پارسی قمری گوید: بر لعبت چگل ولیکن بقد وقامت راست. مهی درست
ولیکن بچشم کاهکاه. ومثال دیگر من گویم: ترا پیشه عدل است تا بجود
کند دست تو بحر این ستم. الالتفات: این صفت بنزدیک بعضی از اهل
علم چنانست که از مخاطبه بمغایبه رفتن باشد یا از مغایبه بمخاطبه وهر دو گونه
در قرآن مجید است اما از مخاطبه بمغایبه رفتن چنین است: حَتّیٰ اِذا کُنتُم
فِی الفُلکِ وَجَرَینَ بِهِم. واز مغایبه بمخاطبه رفتن مثال: مالِکِ یَومِ الدّینِ

إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ وازمغایبه بتکلم رفتن همین است مثال
وَاللَّهُ الَّذِي أَرْسَلَ الرِّيَاحَ فَتُثِيرُ سَحَابًا فَسُقْنَاهُ إِلَى بَلَدٍ وبعضی گویند
که التفات آن باشد که دبیر یا شاعر معنی تمام بگوید پس هم بر عقب بوجه مثل
یا بوجه دعا یا بوجهی دیگر بدان معنی تمام کرده التفات کند اما بصریح لفظ واما
بکنایت از قرآن مجید قُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا
ومثال از سخن فصحا قَصَمَ الْفَقْرُ ظَهْرِي وَالْفَقْرُ لِمَنْ تَأَمَّلَ فِيهِ الْفَقْرُ ومثال
از شعر تازی جریر گوید • اذا بدت الخیام بذی طلوح • سُقِيتِ الْغَيْثَ
أَيَّتُهَا الْخِيَامُ • أَتَنْسَى يَوْمَ تَصْقُلُ عَارِضَيْهَا • بِفَرْعِ بَشَامَةٍ سُقِيَ الْبَشَامُ • دربیت
القافیت ومثالی دیگر ابو تمام گوید • وَأَنْجَدْتُمُ مِنْ بَعْدِ اتْهَامِ دَارِكُمْ •
فَيَا دَمْعُ أَنْجِدْنِي عَلَى سَاكِنِي نَجْدِ • ومثال دیگر ابو تمام هم گوید • ضَرَبَ
الْحَمَامُ بِذِي الْأَرَاكِ فَشَاقَنِي • لَا زِلْتَ فِي غَلَلٍ وَأَيْكٍ نَاضِرِ • ومثال از شعر
پارسی منجیک گوید • مارا جگر بتیر فراق تو خسته شد • ای صبر بر فراق بتان نیک
جوشنی • مثالی دیگر شاعر گوید • کاش من از تو برستمی بسلامت • ای
فسوسا کجا توانم رستن • الایهام • پارسی ایهام بگمان افکندن باشد واین
صنعت را تخییل نیز خوانند واین چنان بود که دبیر یا شاعر در نظم یا در نثر
الفاظی بکار برد که آن الفاظ را دو معنی باشد یک معنی قریب ودیگر معنی غریب
وچون سامع آن الفاظ بشنود حالی خاطرش بمعنی قریب رود ومراد خود
از آن الفاظ معنی غریب باشد مثالش از نثر تازی حریری در مقامات

آورده است کو نزل اهلی منجلی بحلوان السند ویسیرون القلب و
یطوون الظهور ویلوون البد فلما ادوی الدهر الاعضاء وفجع بالجوارح
الاکباد وانقلب البطن ظهرا بنا الناظر وجفا الحاجب وذهب العین
وفقدت الراحة وصلد الزند ووهنت الیمین وبانت المرافق ولم یبق
لنا ثنیة ولا ناب این همه اسماء که درین فصلست چون سامع بشنود پندارد
که اعضا وجوارح حیوانست ومراد ومقصود از چیزها دیگر است مثال دیگر
از نثر پارسی حکایت کنند که ابو علی سینا روزی در بازار نشسته بود روستائی
برگذشت بره بهاش بر دوش گرفته ابو علی پرسید که این بره بچند روستائی
گفت بیک دینار ابو علی گفت بره اینجا بگذار وساعتی دیگر باز آی تا بهاش تسلیم
روستائی ابو علی را نشناخت گفت تو حکیم عالمی چرا باید که این قدر ندانی که بره
در مقابله ترازو باشد تا بهاش نستانی بره بخانه نبری ابو علی را از حسن جواب
آن روستائی عجب آمد وازو اعتراف کرد بهایش ادا کرد اکنون در کمال لطافت این
سخن باید نگریست حالی خاطر مردم ببره رود که جانورست و ترازو که بدو
سیم وزر سنجند ومراد روستائی برج حمل بوده است وبرج میزان
چرا نه هر دو بر فلک برابر یکدیگرند وازو گفته است از جنس علم حکما طعن
بخال ابو علی سینا ومثالش از شعر تازی ابو العلاء المعری گوید اذا صدق
الجد افترى العم للفتى • فضلا لی لا تدعی فانه کذب الخال • هر که الفاظ
جد وعم وخال که درین بیت است بشنود حالی خاطرش باقارب رود ومراد ازین

جمله چیزهای دیگر است مثال دیگر شاعر گوید : ومنتقب بسهم رمی بها الکحل
لم یصل نحوا هر جلد به فهو فی القلب جارح : رعی الله فی عینی بخشتر بالقذی
وفی العین فی آثارها بالقوادح : غرض از این قطعه لفظ الجبیث دو قسم است و مراد
از عین و ناب و قوادح نه این معانی معروف است که با اعضا تعلق دارد بلکه چیزهای
دیگر است و مثال دیگر از شعر تازی مسعود گوید : وقیل لها کان التمیمی کنت
تمرها : ولیس لها نحو المشارق مرجع : نظرت الیه والظلام کانه : علی
الغصن عرباناه من الجود تقع : فقلت لقلبی طال لیلی ولیس لی : من الهم منجا
وفی القبر مفزع : اری ذنب السرحان فی الجو ساطعا : فهل ممکن ان الغزالة
تطلع : غرض از این قطعه لی بیت اخر است که هر که ذنب السرحان دعوی الغزالة المشرق
حال الخاطر شنیدم که لفظ هو بره بعد و مراد از هر دو چیز دیگر است و مثال دیگر
شاعر گوید : انی رأیت عجبا فی محلکم : شیخا وجاریة فی بطن عصفور :
و مثال از شعر پارسی : من زقاضی بسیار عجب دیدم : او در بنگ بخورد داد و دین
هر که بیند و این شنود پندارد که دست راست و چپ است و شاعر خود
از بیت خواسته خواسته است و از یمین سوگند و مثال دیگر عمر و بلد
بیش بالاعتوییت : در شاخ تو او بخندم بر کنم هست و در این بیت قمر
شاخ برگ گفته است مردم پندارند که برگ درخت می‌خواهد او خود از برگ
این خواسته که عدت و ساز است که من وقتی بتو مشغول بودم انباری شاعر بیت
بر دیگر سخن بودی همه چیز بگفتی به معنی عرض کرده‌ام و از صلاح و فساد آن

۱۰ البیرون

پس سپیده‌دمی روزی در بازار به سر طباخ برگذشت و او را به چشم خوش آمد
این بیت بگفت : آن کودک طباخ بدان چندان ناز : ما را همه بلوی همی ندارد
پنهان : حالی بیامد و با من بگفت و از من نام این صنعت بپرسید
با او بگفتم غرض لفظ لبی است که چون بشنوند پندارند که از آن لب نان
خواسته است و مراد او لب کودک است و امثال این لطایف بسیار آید
اندر طبع نیز انداره علم التشبیه پارسی تشبیه مانند کردن باشد و این
صنعت چنان بود که دبیر یا شاعر چیزی را بر چیزی مانند کنند در صفتی از صفات
و اهل لغت این چیز را که مانند کنند مشبه خوانند و آن چیز را که بدو مانند
کنند مشبه به خوانند و در صفت تشبیه نیکوتر و پسندیده‌تر آن باشد
که اگر عکس کرده شود سخن درست بود و معنی راست چون تشبیه زلف
به شب که اگر شب را به زلف تشبیه کنند هم نیکو بود و چون تشبیه هلال به نعل
اسب که اگر نعل اسب را به هلال تشبیه کنند هم نیکو بود و اگر در کمال حسن بدین
درجه ممکن نگردد چاره‌ای باید که مشبه موجودی باشد حاصل در اعیان و اگر
مشبه به نیز موجودی باشد حاصل در اعیان و البته نیکو و پسندیده نیست
این که جماعتی از شعرا کرده‌اند و می‌کنند چیزی تشبیه کردن به چیزی که در جهان
وهم موجود باشد و البته نه در اعیان چنانکه انگشت افروخته را به دریای مشکین
که موج او زر باشد تشبیه کنند و هرگز نه دریای مشکین موجود است و نه
موج زرین و امثال این کار از قلت معرفت ایشان به تشبیهها نرود و مفتون معجب

شده اند و در شعر او همه تشبیهها از این جنس است و این باب بهیچ کار نیاید
و این باب تشبیه در کتب شعر و صنعت آن هفت قسم آورده اند تشبیه مطلق
و تشبیه مشروط تشبیه کنایت تشبیه تسویت تشبیه عکس تشبیه اضمار تشبیه
تفضیل بیان تشبیه مطلق این صنعت چنان باشد که دبیر یا شاعر چیزی را
بچیزی مانند کنند باداة تشبیه بی شرط و عکس و تفضیل و غیر آن و ادات تشبیه
درین باب کاف و مثل و بحاکی و تشابه و هرچه بدین معانی نزدیک است و در پارسی
چونست و ماننده گوئی و پنداری و بعینه بدین ماند و مثالش از قرآن مجید
وَالَّذِينَ كَفَرُوا أَعْمَالُهُمْ كَسَرَابٍ مثال دیگر مَثَلُ الَّذِينَ كَفَرُوا بِرَبِّهِمْ أَعْمَالُهُمْ كَرَمَادٍ
اشْتَدَّتْ بِهِ الرِّيحُ فِي يَوْمٍ عَاصِفٍ ومثال دیگر وَالْقَمَرَ قَدَّرْنَاهُ مَنَازِلَ حَتَّى
عَادَ كَالْعُرْجُونِ الْقَدِيمِ مثال دیگر كَأَنَّهُمْ أَعْجَازُ نَخْلٍ مُنْقَعِرٍ ومثال دیگر
مَثَلُ الَّذِينَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ أَوْلِيَاءَ كَمَثَلِ الْعَنْكَبُوتِ ومثا
ل دیگر وَلَهُ الْجَوَارِ الْمُنْشَآتُ فِي الْبَحْرِ كَالْأَعْلَامِ حکایت صاحب ثقات
علی بن عیسی در اعجاز قرآن کتابی ساخته است و در آنجا جمله تشبیهها که در قرآن
مجید است بیاورده است و بدقایق حسن و غوامض آن تنبیه کرده
و این قدر که اینجا آورده شد این مختصر را تمام است مثالش از کلام رسول الله
صلی الله علیه و آله اصحابی كالنجوم بأيهم اقتديتم اهتديتم ومثال دیگر الناس كأسنان
المشط سواء ومثال دیگر از سخن مترسلان هو كالليث يوم نزاله وكالغيث
يوم نواله مثال دیگر وجوههم كالبدور الزاهرة وأكفهم كالبحور الزاخرة

و این باب فراخ و پهن است و در تازی و پارسی حد و نهایت ندارد مثالش
از شعر تازی بحتری گوید كأنما يبسم عن لؤلؤ منضد او برد او أقاح مثال دیگر
صاحب اسمعیل بن عباد رحمة الله علیه در تشبیه ابیاتی که بعضی از دوستان
بنزدیک او فرستاده بودند أتتني بالأمس أبياته تعلل روحي بروح الجنان
كبرد الشراب وبرد الشباب وظل الأمان ونيل الأماني وعهد الصبى
ونشر الصبا وصفو الدنان ورجع القيان ومثال دیگر ابو عثمان خالدی
گوید وليل البلاى كلون المفرق كأن نجومها في مغرب ومشرق
دراهم منثورة على ثياب أزرق مثال دیگر ابو الحسن نیشابوری گوید
ترفعت إلى القمر كأنها كالشمس قبلها القمر مثالش از شعر پارسی بهار
آن محکم پنداری روان یاقوت بایستی و یا چون برکشیده تیغ پیش آفتابستی
ومثال دیگر عنصری گوید جهان چو چشم نگاران خرگهی گردد چو از خمار شبانه
نشان بخواب کنند ومثال دیگر ابو الفرج رونی گوید شاخ امرود گوئی و
امرود دسته و کردنای طنبور است ومثال دیگر من گویم تیغ و حسام تو
چو قلم بدسگال را سینه همی شکافند و گردن همی زنند بیان تشبیه مشروط
این صنعت چنان باشد که دبیر یا شاعر چیزی بچیزی مانند کند بشرطی و گوید
اگر چنین بودی چنین بودی مثالش از نثر تازی لا أشبه وجه مولانا أيده
الله إلا بالهلال المقبل لو كان العيد يبقى ما فيه وتقوم محاسنه مثال دیگر
هو كالبدر لولا انقطاع تمامه وكالبحر لولا اتساع صدره ونوال البحر لا يتغير

ماءُهُ والبدرُ لاینقصُ ضیاءُهُ، مثالش از نثر پارسی فلان چون شیر است
اگر شیر عقل دارد و چون ابر است اگر ابر گوهر بارد، مثالش از شعر تازی من
گویم: عزماته مثل النجوم ثواقبا لو لم یکن للثاقبات افول، ومثالی دیگر
از شعر پارسی هم من گویم: بماه و سرو ماناست نیکتم تشبیه، که این سخن بیرعایت
خطاست باشد، توی چو ماه اگر ماه را کلاه بودی، توی چو سرو اگر سرو را
قبا باشد، مثال دیگر عمعق گوید: اگر موری سخن گوید و اگر مویی روان
دارد، من آن مور سخن گویم من آن مویم که جان دارد، بیان تشبیه کنایت
این صنعت چنان باشد که دبیر یا شاعر از مشبّه کنایت کند بلفظ مشبّهٌ به
بی ادات تشبیه، مثالش از نثر تازی در صفت قصیده: عرضت علیک الدرّة
الحسناء والخریدة العذراء، مثال دیگر هم از نثر تازی در صفت نامه شاهدت
من مسالک کلامه ومقاطر اقلامه روضات حزن بل جنّات عدن، مثال دیگر
هم در این صفت: اجتنی عقود درّ وعقد سحر، مثالش از نثر پارسی چنان که
وصّافان عجم گویند فلان در میدان آمد بر سر زه شیر نشسته و گرزهٔ ماری
در دست گرفته از تیغ چون چرخ ظاهر می‌کرد و از نیلوفر ارغوان پیدا آورد از این
فصل تشبیه اسب است بشرزه شیر و نیزه بگرزه مار و تشبیه سم بر برجید و غبار
بچرخ و تشبیه تیغ بر نیلوفر و خون اعدا با رغوان لیکن از این جمله ادات تشبیه
بیفکنده است و از مشبّه بمشبّهٌ به کنایت کرده است، مثالش از شعر تازی متنبی
گوید: بدت قمرا ومالت خوط بانٍ وفاحت عنبرا ورنت غزالا، ومثال دیگر

ابوالفرج

ابوالفرج و او گوید: قلنا وقد قتلت نیتا لواحظها، کم ذا اماتا القتیل اللحظ
من قود: فامطرت لؤلؤا من نرجس وسقت، ومثالش از شعر پارسی
عنصری گوید: گاه بر ماه دو هفته گرد مشک آرد پدید، گاه خورشید را
در غالیه پنهان کنی، گر زره پوشی و گر چوگان زنی بر ارغوان، خویشتن را
گر زره سازی و گر چوگان کنی، ومثال دیگر معزی گوید: عناب شکر باد
تو هر کرا که بخشند، شاید که بخشند بعناب و شکر بر، ومثال دیگر ابوالعلا گوید
همی گریست و همی نرگسانش لاله کالخت، ببرگ لاله بکلاخته همی فشاند زرین
بیان تشبیه تسویت این صنعت چنان باشد که شاعر یک صفت از صفات
خویش و یک صفت از صفات معشوق بگیرد و هر دو را با یک چیز مانند کند
هر آن دو قبیل باشد، مثالش از شعر تازی من گویم: صُدغ الحبیب وحالی
کلاهما کاللیالی، وثغره فی صفاء وادمعی کاللآلی، مثالش از شعر پارسی
منطقی گوید: یک نقطه آید از دل من و از دهان تو، یک موی خیزد از تن من
وز میان تو، مثال دیگر من گویم: درست در دهانت و تیمار تو نهان
در دیده منست آنچه کاندر دهان تست، و بدین صنعت نزدیکست قول فرّخی
گفتم ز دل خویش دهان سازم تا ای دوست، گفتا نتوان ساخت ز یک نقطه
دهانی، گفتم ز تن خویش میان سازم تا ای ماه، گفتا نتوان ساخت ز یک
موی میانی، و هم از لواحق و توابع این صنعتست این دو بیت که من گفته‌ام وانشا
این تابنده چو ماه آسمانی، گردنده چو چرخ آسمانی، در حسن چو نقش

در ضعف چهار بی بنا نهم بیان تشبیه عکس این صنعت چنان باشد که دبیر
یا شاعر دو چیز را یکدیگر را بیکدیگر مانند کند و امثال این مثال از نثر تازی
یکی از کتاب نویسد فکم دم ارقناه فی البر و شخص اغرقناه فی البحر فاصبح
البر بحرا بما اریقه و البحر برا باشلاء غرقه و مثال از نثر پارسی چنانکه منشیان
و کاتبان گویند فلک از گرد ستوران چون زمین تیره فام شد و زمین
از جمله دلیران چون فلک پر اجرام گشت و مثال از شعر تازی شاعر گوید: رق
الزجاج ورقت الخمر، فتشابها وتشاکل الامر، فکانه خمر ولا قدح،
وکانما قدح ولا خمر، و مثال دیگر قاضی منصور هروی گوید: الراح مثل
الماء فی سلاستها، والماء مثل الراح فی العذوبة، و امام ابو المعالی
نیسابوری را قطعه ایست در صفت خروس و همه بیتهای این قطعه نادر و
عجیبست و در آخر این قطعه یک بیت است که در او این صنعت کرده است
و ادات تشبیه افکنده و قطعه اینست: ما وحوش نشات فی ارض صلح العیون
تتقی کل بذاء مذهب غیر مصون، یتقلی للغزاة اذا دارت رحی الحرب
الزبون، بقرون من شفاء وشفاء من قرون، مثال دیگر از شعر پارسی
عنصری گوید: ز سم ستوران گرد سیاه، فلک ماه روی زمین روی ماه
مثال دیگر من گویم: پشت زمین چو روی فلک گشته از سلاح، روی فلک
چو پشت زمین گشته از نجوم، انجم مرکبان شده مانند غار کوه، و ز شخص
کشتگان شده مانند کوه غار بیان تشبیه اضمار این صنعت چنان باشد که

شاعر

شاعر چیزی را بچیزی تشبیه کند اما بظاهر چنان نماید که مقصود من
چیزی دیگرست از این تشبیه و در ضمیر او مقصود این تشبیه بود مثال از شعر
تازی: ومن کنت بحرا له یا علی، لم یقبل الدر الا کبارا، در ظاهر این بیت
چنان نموده است که مراد من در ثمین است و در ضمیر او تشبیه ممدوح است به
بحر و مثال دیگر من گویم: ان کان وجهک شمعا فما الجسم یذوب،
در ظاهر این بیت مقصود تعجب نمود دست از خبر شدن خویش و در ضمیر
مقصود تشبیه روی معشوقست بشمع و مثال دیگر من گویم: وا مرء آمال
بفیض بنوره، وهل یحجب الآفاق والغیث هاطل، و مثال از شعر پارسی
سنجان گوید: گر انگبین لبی سخن تو چرا است تلخ، ور یاسمین بوی تو بدل چو
آهنی، و مثال دیگر شاعر گوید: شوریده من شوم که بجنبانی زلفین
دیوانه شود که بجنبانی زنجیر، و مثال دیگر عنصری گوید: گر نور مه و روشنی
شمع تراست، این کاهش و سوزش من از بهر چراست، گر شمع توی مرا
چرا باید سوخت، ور ماه توی مرا چرا باید کاست بیان تشبیه تفضیل
این صنعت چنان باشد که دبیر یا شاعر چیزی را بچیزی مانند کند یا از آن
برگردد و مشبه را بر مشبه به ترجیح نهد مثال از شعر تازی من گویم
حسبت جماله بدرا منیرا، واین البدر من ذاک الجمال، و بدین نوع
نزدیک است این بیت: من قاس جدواک بالغمام فما، انصف فی الحکم
بین شکلین، انت اذا جدت ضاحک ابدا، وهو اذا جاد دامع العین

ومثالش از شعر پارسی عنصری گوید . بقد گویی سرو بست در میان قبا .
برخ گویی ماه بر نهاد کلاه . چو ماه بود و چو سرو نیز ماه بود سرو
کمر نبندد و سرو و کلاه ننهد ماه . مثال دیگر مسعود سعد گوید . طاهر
ثقة الملک سپهر بست و جهانست . نه راست نگفتم که نه اینست نه آنست

سیاقة الاعداد این صنعت چنان باشد که دبیر یا شاعر در نثر یا در نظم
عددی را از اسماء مفرده در یک نسق بیارند و هر یک را از آن اینجا بر نفس
خویش معنی بود و اگر با این صفت ازدواج لفظ یا تجنیس یا تضاد یا صنعتی
از صنعتهای دیگر بلاغت یار شود کار بهتر و پسندیده تر باشد . مثالش از نثر تازی
با صنعت تضاد و سجع وضعنا الیه ووضعنا فی یدیه زمام الحل والعقد
والقبول والرد والامر والنهی والاثبات والنفی والبسط والقبض والابرام
والنقض والهدم والبناء والمنع والاعطاء . مثالش از نثر پارسی با صنعت
سجع بنده را تن و جان و خان و مان و زن و فرزند و خویش و پیوند فدای
خداوندست . مثالش از شعر تازی متنبی گوید . فالخیل واللیل والبیداء
تعرفنی . والطعن والضرب والقرطاس والقلم . مثالش از شعر پارسی
زبیدی گوید . جای خرسندان خجسته کلبهٔ زندان بود . جای بزم و لشکرگاه اخیر بد
مات . اسب و گرز و تیغ بدو گرد و قیمت . تخت و سپه و تاج بدو باید مقدار

تنسیق الصفات این صنعت چنان باشد که دبیر یا شاعر یک چیز را بچند نام
یا بچند صفت بر توالی یاد کنند . مثالش از قرآن مجید هو الله الذی لا اله

الا هو

الا هو الملک القدوس الایه مثال دیگر شاهدا ومبشرا ونذیرا وداعیا الی الله مثال
دیگر از قول رسول علیه افضل الصلوة واکمل التحیات الا اخبرکم باحبکم الی واقربکم
منی مجالس یوم القیامة احاسنکم اخلاقا الموطئون اکنافا الذین یألفون ویؤلفون
الا اخبرکم بابغضکم الی وابعدکم منی مجالس یوم القیامة اساویکم اخلاقا
الثرثارون المتفیهقون . مثالش از نثر تازی هو حسن السیرة نقی السریرة
طیب الاعراق کریم الاخلاق طاهر النسب باهر الحسب حمید الشمائل کثیر الفضائل
مثالش از نثر پارسی فلان راست گفتار و نیکوکار رست و کوتاه دست و مردم دار
مثالش از شعر تازی عباس بن عبد المطلب گوید در مدح رسول صلی الله علیه وسلم
وابیض یستسقی الغمام بوجهه . ثمال الیتامی عصمة للارامل . مثال دیگر شاعر گوید
بیض الوجوه کریمة احسابهم . شم الانوف من الطراز الاول . مثالش از شعر پارسی
عنصری گوید . شاه گیتی خسرو لشکرکش لشکرشکن . سایهٔ یزدان شکن گشور ده
کشورستان . بر پیش او سپه کوه صف پیل صف . سپهر تاختن ماه رخ خورشید
مثالی دیگر مسعود سعد گوید بیاران بادپای کوه پیکر . زمین کوب ره انجام
تکاور . مثالی دیگر هم او گوید . جهانگیر شاه عدوبند شیر . صفدر
کردی سپه کش سوار . اعتراض الکلام قبل التمام و این عمل را ارباب صناعت
حشو نیز خوانند و این چنان بود که شاعر در بیت معنی آغاز کند پیش از آنکه
آن معنی تمام شود سخنی دیگر در میان بگوید آنکه تمام کردن آن معنی باز رود
و این حشو بر سه نوع است حشو قبیح و حشو متوسط و حشو ملیح بیان حشو قبیح

حشو قبیح آن باشد که آوردن لفظ زاید پس بنا جایگاه بود و بیت را تباه کند
مثال از شعر تازی: وَاَوْرَثَنی تَحَلُّمَ صلاع الرّأس وَالْقَفا . لفظ صلاع زیادتی
پس مستنکر چه صلاع خود جز راس نباشد مثالی دیگر پارسی کمال گوید:
از بس که بار منّت تو بر تنم نشست . در زیر منّت تو نهان مسترم . لفظ نهان
در بیت زیادتیست که آب شعر برده است چه نهان و مستتر هر دو یک معنی است
و بدین تکرار سخن حاجت نیست. بیان حشو متوسط حشو متوسط چنان
باشد که آوردن و نا آوردن لفظ زاید یکسان باشد نه مستحسن بغایت و
نه مستقبح بغایت مثال از شعر تازی من گویم: وَاَنْتَ لَعَمْرُ المَجْدِ اَشْرَفُ مَنْ مَشَى
عَلَى رَغْمِ اَنْفِ العِدى قَصَبَ المَجْدِ . در این بیت لفظ لعمر المجد حشو متوسط است
مثال از شعر پارسی من گویم: نه هجر روی تو ای دلربای سیمین تن . دلم ندیم
شد تنم عدیل عنا . لفظ ای دلربای سیمین تن حشو متوسط است بیان
حشو ملیح حشو ملیح چنان باشد که آوردن او بیت را بیاراید و سخن را حسن
و رونق بیفزاید و این مردمان حشو لوزینج خوانند مثال از شعر تازی
گوید: اِنَّ الثَّمانینَ وَبُلِّغْتَها . قَدْ اَحْوَجَتْ سَمْعی اِلَى تَرْجُمانِ . لفظ بلّغتها حشو است
که بر از قصیده ایست و مثالی دیگر کثیر گوید: لَوْ اَنَّ الباخِلینَ وَاَنْتَ مِنْهُمْ
رَاَوْكَ تَعَلَّموا مِنْكَ المِطالا . وانت منهم در این بیت حشو ملیح است مثالی دیگر
نابغه جعدی گوید: اَلا زَعَمَتْ بَنو سَعْدٍ بِاَنّی . وَقَدْ كَذَبوا كَبیرُ السِّنِّ فانی .
لفظ وقد کذبوا حشو ملیح است مثالی دیگر از شعر پارسی من گویم: خیال آن تغش

کم رانده

کم رانده باد . منازل در اوهاج اعدا گرفته لفظ برنعه باد حشو ملیح است
مثالی دیگر از شعر پارسی هم من گویم: در محنت این زمانه بی خبر باد . دور از تو
چنانم که بلا اندیش مباد . لفظ دور از تو حشو ملیح است التلوّن این صنعت
چنان باشد که شعری گویند که آن را به دو وزن یا بیشتر توان خواند مثال از شعر
تازی من گویم: اِنَّمَا الدُّنْیا فَناءٌ دایِمٌ . وَبَنوا الدُّنْیا فَناةٌ اَسْرَتَرِ . اگر لفظ فنا را
بفتح خوانی مقصور و دو هر دو مصراع بیت از بحر مدید باشد و تقطیعش چنان بود
فاعلاتن فاعلن فاعلن و اگر لفظ فنا را بکسر خوانی ممدود بیت از بحر رمل
باشد و تقطیعش چنان بود فاعلاتن فاعلاتن فاعلن مثال از شعر پارسی
ای بت سنگین دل سیمین تن ما . ای لب تو رحمت و غمزه بلا . در این بیت اگر
سینه سنگین یا سیمین تن و تا رتو و غمزه را مخفف خوانی بیت
از بحر سریع باشد و تقطیعش چنین بود مفتعلن مفتعلن فاعلن و اگر
این حروف را مشدّد خوانی بیت از بحر رمل باشد و تقطیعش چنین بود
فاعلاتن فاعلاتن فاعلن و احمد منشوری مخضرمی ساخته است و آن را
خود شیده شرح کرده است نام کتاب الغرایب و جلدها ان این مخضرمها را
ملون نیست در اینجا بیتی آورده است که بسی و اند وزن توان خواند اما
موضع این قدر که آورده شده است تمام است. ارسال المثل این صنعت
چنان باشد که شاعر در بیت یک مثل آرد مثال از شعر تازی ابو فراس گوید
تَهونُ عَلَیْنا فی المَعالی نُفوسُنا . وَمَنْ یَخْطُبِ الحَسْناءَ لَمْ یُغْلِها المَهْرُ . مثالی دیگر

متنبی گوید: وَحِیدٌ مِنَ الْخُلّانِ فِی کُلِّ بَلْدَةٍ * اِذا عَظُمَ الْمَطْلُوبُ قَلَّ
الْمُساعِدُ. ومثالی دیگر هم او گوید: تُبَکِّی عَلَیْهِنَّ الْبَطارِیقُ فِی الدُّجَی * وَهُنَّ
لَدَیْنا مُلْقَیاتٌ کَواسِدُ. بِذا قَضَتِ الْأَیّامُ ما بَیْنَ أَهْلِها * مَصائِبُ قَوْمٍ عِنْدَ
قَوْمٍ فَوائِدُ. ومثالی دیگر من گویم: تَحَیَّرَنِی مِنْ طَرْفِهِ لَحَظاتُهُ * وَهَلْ فِی الْوَرَی
مَنْ لا یُحَیِّرُهُ السِّحْرُ. أَرَی مِنْهُ جَمْرًا مُضْرَمًا فِی جَوانِحِی * فَکُلُّ مُحِبٍّ فِی جَوانِحِهِ جَمْرُ.
لَقَدْ نِیلَ فِی الْإِخْوانِ صَبْرِی کُلُّهُ * وَمَنْ خالَفَ الْإِخْوانَ خالَفَهُ الْبِشْرُ.
عَشِقْتُ وَقَلْبِی ضاعَ فِی الْعِشْقِ سِرُّهُ * وَفِی أَیِّ قَلْبٍ یَجْمَعُ الْعِشْقُ وَالسِّتْرُ.
ومثالش از شعر پارسی ابو المعالی رازی گوید: نادیده روزگارم از آن
رسم دان نیم * آری بروزگار شود مرد رسم دان. ومثالی دیگر مسعود سعد گوید:
دردا و حسرتا که مرا چرخ دوره دار * بی آلت و سلاح بمرد نزد کارزار. چون
دولتی نبود مرا هنر فزود * بی کردن این شگفت بنو دست کرد زار. ومثالی
دیگر من گویم: عالم از بهر تو بیمایه خداوند هنر * حادثات بهر غولی از پی
کوه کشد. **ارسال المثلین** این صنعت چنان باشد که شاعر در بیتی دو مثل
آرد. مثالش لبید گوید: أَلا کُلُّ شَیْءٍ ما خَلا اللّهَ باطِلُ * وَکُلُّ نَعِیمٍ لا مَحالَةَ
زائِلُ. ومثالی دیگر ابو فراس گوید: وَمَنْ لَمْ یُوَقِّ اللّهُ فَهُوَ مُضَیَّعٌ * وَمَنْ
لَمْ یُعِزَّ اللّهُ فَهُوَ ذَلِیلُ. ومثالی دیگر متنبی گوید: أَعَزُّ مَکانٍ فِی الدُّنا
سَرْجُ سابِحٍ * وَخَیْرُ جَلِیسٍ فِی الزَّمانِ کِتابُ. ومثالی دیگر هم او گوید: وَکُلُّ امْرِئٍ
یُولِی الْجَمِیلَ مُحَبَّبٌ * وَکُلُّ مَکانٍ یُنْبِتُ الْعِزَّ طَیِّبُ. ومثالش از پارسی عنصری گوید

چنین

چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار * چنین نماید شمشیر خسروان آثار.
ومثالی دیگر ابو الفتح گوید: نه هر که تیغ دارد بحرب باید رفت * نه هر که
دارد پا زهر زهر باید خورد. ومثالی دیگر من گویم: لؤلؤ چه قدر دارد
اندر میان بحر * گوهر چه قیمت آرد اندر صمیم کان. **ذو القافیتین** این صنعت
چنان باشد که شاعر قصیده‌ها گوید که آنرا دو قافیه باشد به پهلوی یکدیگر.
مثالش از شعر تازی مسعود سعد گوید: یا لَیْلَةً أَظْلَمَتْ عَلَیْنا لَیْلاءَ قانِیَةَ
الدُّجُنَّة * قَدْ رَکِبْتُ فِی الدُّجَی دُهْمًا خَلارِیَّةَ الْأَعِنَّة * فَتَّ أَغْباشُها فَکانَتْ
حُبْلَی بِنَهارِیَّةِ الْأَجِنَّة. درین قطعه قانیه و خلاریه و نهاریه یک قافیه است
و دجنه و اعنه و اجنه قافیه دوم است. مثالش از شعر پارسی من گویم:
ای از مکارم تو شده در جهان خبر * افکنده از سیاست تو آسمان سپر. صاحب
قران ملکی و بر تخت خسروی * هرگز نبوده مثل تو صاحب قران دگر. با رای
پیر و بخت جوان و کرده‌اند * اندر پناه جاه تو پیر و جوان مقر. گیتی زبان
بمدح تو و فلک * بسته بپیش خدمت تو بر میان کمر. با موکب سیادت تو
هم کفت شرف * با مرکب سعادت تو هم عنان ظفر. و هر چند قصیده است
که در این همه صنعت نگاه داشته‌ام اما بدین موضع این قدر که آورده‌ست
تمام است. **تجاهل العارف** بپارسی تجاهل خویشتن را نادان ساختن باشد
و پارسی عارف دانا باشد و این صنعت چنان باشد که دبیر یا شاعر
یا در نظم چیزی بیاورد و گوید ندانم که چنین است یا چنان هر چند داند. مثا

خویشتن نادان سازد و در قرآن مجید این اسلوب است قال عزّ من قائل وانّا
او ایّاکم لعلی هدًی او فی ضلال مبین مثال از شعر تازی. لا ادری
البدر ناظرٌ ام جبینه. وبحر زاخرٌ ام یمینه. و مثال از شعر پارسی چنانک
گویند. ندانم که فلان کس آدمیست یا فرشته. مثال از شعر تازی قیس بن
ملوح گوید. تالله یا ظبیات القاع قلن لنا. لیلای منکنّ ام لیلی
من البشر. و مثال دیگر زهیر ابن ابی سلمی گوید. وما ادری وسوف اخال
ادری. اقوم آل حصن ام نساء. و مثال دیگر شاعر گوید. احلم ما اری منهم
ام الاخوان خوان. مثال دیگر متنبی گوید. اریقک ام ماء الغمامة ام خمر
بفیّ برود وهو فی کبدی جمر. و مثال دیگر هم او گوید. احلما نری ام زمانا
جدیدا. ام الخلق فی شخص حیّ اعیدا. مثال از شعر پارسی عنصری گوید
مرزبر امن اوست جهان وجهان خود وست. یا رب خدایگان جهانست
یا جهان. و مثال دیگر من گویم. زابر تیره همچون ظلمت شک. هر عالم پر
از نور یقین است. زمینست آن ندانم یا بهشت. بهشت آن ندانم یا زمین

السؤال والجواب این صنعت چنانست کی در یک بیت یا دو بیت سؤال وجواب
آورده شود مثال از شعر تازی علی بن حسن باخرزی گوید. قد قلت هجرتنی
فما ذا العلة. صدقت وتأبیت فقالت قلة. و مثال دیگر قاضی یحیی بن صاعد
الهروی. فتاة لیس یشبهها فتاة. کأنّ حدیثها مسک فتات. علقت
بها فقالت خل عنی. فزوجی قد اضرّ بی التباب. فقلت دعی تفرّجک

ک

الی دواة. وهل صلحت بلا صوف دواة. و پارسیان این صنعت را معتبر دارند
و بر ترتیب آرند و قصیده از سر تا پای بر یک نسق گویند مثال از شاعر گوید
گفتم مرا سه بوسه ده ای ترک دلستان. گفتا ز حور بوسه نخواهی درین جهان
واین قصیده برین ترتیب است از سر تا به پایان لفظ گفتم که سؤال است در
مصراع اول ولفظ گفتا که جوابست در سر مصراع دوم و باشد که سؤال
و جواب بلفظ گفتم و گفتا نباشد بلکه بلفظ دیگر باشد مثال از امیر معزی
گوید. پیام دادم نزدیک آن بت کشمیر. که زین حکایت تلف شد دلم چراست
اسیر. جواب داد که دیوانه شد دل تو ز عشق. بره نیارد دیوانه را مگر زنجیر

الموشح پارسی موشح موشاح مرصع باشد و موشاح بر بند زنان باشد
مرصّع بجواهر واین صنعت چنان باشد که شاعر در اوائل ابیات یا در میانه
حروفی یا کلماتی آرد که چون آن حروف را یا آن کلمات بعضها ببعضها
جمع کرده شود نامی یا مثلی یا نامی و لقبی کسی بیرون آید واین صنعت را
فروع و شعب بسیار است و بیشتر در قصاید بکار دارند ومنها مثال بر طریق
چند اختصار کنیم تا کتاب دراز نگردد مثال از شعر تازی من گویم. یا صاحبی
قد مرّ ایام الاسائة والجفاء. طال القضاء دمی وطال الشان ذو البقاء
یا صاحبی کن راضیا بالعهد وامر بالوفاء. اگر از این قطعه آن لفظها را که بسرخی
نوشته اند بگیرند بعینه و بعضی تصحیف و نخست از بالا بزیر فرو آیند پس از
زیر بر بالا شوند این مصراع پارسی بیرون آید ع مرد هم کن مرد هم به. ومثال

ان شعر پارسی هم من کویم : معشوق قرد لم بر تیر اندوه نو ختست هجران شده ام کسی
غمکین بر دست : مسکین تن من نزار محنت شد جست : دست غم دوستی شست
من خود شکست : اکر از این دو بیت آن حرفها که بر سر مصراع بسر خط نوشته
آمده است جمع کنند نام محمد بیرون آید و این توشیح اکر بر شکل درختی
کرده شود مشجر خوانند و اکر بر شکل دایره کرده شود مدور خوانند و همچنین
بر آن شکل که کرده شود هر آن نام خوانند المربع و پارسی مربع چهار سو باشد
و این صنعت چنان باشد که چهار بیت کفته شود یا چهار مصراع چنانکه هم از
درازنا و هم از پهنا توان خواند و هم از پهنا مثالش از شعر تازی من کویم نادمه و فادمه
نوادی سباه غزال ربیب : بجانب نکار که داری وفا :
غزال کغصن جناح نجیب : نکار او وفا کن بدل بی جفا :
غزال کغصن جناح نجیب : که داری بدل دوستی مر مرا :
ربیب رطیب عجیب نجیب : و وفا بی جفا مر مرا بهترا :
و مثالی دیکر شاعری کوید :
از فرقت : آن دلبر : من داهم : بیمارم :
ای دلبر : کز عشقش : با دردم و : بیدارم :
من داهم : با دردم : و بی مونس : و بی یارم :
بیمارم : و بیدارم : و بی یارم : و غم خوارم :
المسمط این صنعت چنان باشد که شاعر بیت را بر چهار قسم متساوی کند

و آخر سه قسم سجع نگاه دارد و در آخر قسم چهارم قافیه نگاه دارد و این شعر را
مسجع نیز خوانند مثالش از شعر تازی حریری در مقامات آورده است
: خل ادکار الاربع والمعهد المرتبع والظاعن المودع وعد عنه ودع
واندب زمانا سلفا سودت فیه الصحفا ولم تزل معتکفا علی القبیح
الشنع : کم لیلة اودعتها مآثما ابدعتها فی شهوة اطعتها فی مرقد
ومضجع : وکم خطی خطوتها فی خزیة احدثتها وتوبة نکثتها فی طلب مرتع
وکم تجرات علی رب السموات العلی ولم تراقبه ولا صدقت فیما تدعی :
ومثالش از شعر پارسی معزی کوید : ای ساربان منزل مکن جز در دیار یار من تا یک
زمان زاری کنم بر ربع و اطلال و دمن : ربع از دلم پر خون کنم اطلال را جیحون
کنم خاک دمن کلکون کنم از آب چشم خویشتن : از روی یار خرگهی ایوان
همی بینم تهی : وز قد آن سرو سهی خالی همی بینم چمن : جای که بود آن دلستان
با دوستان در بوستان : شد کرک و روبه را مکان شد زاغ و کرکس را
وطن : بر جای رطل و جام می کوران نهادستند پی : بر جای چنک و نای
نی : آواز زاغست و زغن و روا باشد که این اقسام مسجع از سه زیادت
شود اما مسمط معروف نیست و پارسیان مسمط را بنوعی دیکر نیز کویند و آن
چنانست که پنج مصراع کویند به یک قافیه و در آخر مصراع ششم قافیه اصل
که بنای شعر بر آن باشد بیارند مثالش از شعر پارسی منوچهری کوید :
آمد بانک خروس مؤذن میخوارکان : صبح نخستین نمود روی بنظارکان

کر بکنف برفکند چادر بانارکان • قوموا الشرب الصبوح یا ایها النایمونه
وسمط که مشهور است بر نزدیک پارسیان اینست و آن پیشین را مسمط
خوانند و نداند که مسمط قدیم و اصطلاحیست. الملمع این صنعت چنان است
که شاعر یک مصراع بتازی بگوید و یک بیت بپارسی و انای زیادت تا
دو بیت بتازی و ده بیت بپارسی و ازین زیادت روا نبود مثال آن من
گویم • خداوندا تو داد نکامرانی • هزاران سال با جاودانی و قال الله
تابد اللیالی • و صانک من ملمات الزمان • تو آن صدری که از صدر
تو یابند همه اسباب انس کامرانی • جنابک روضة الاقبال تدری • الطایفا
بروضات الجنان. المقطع پارسی مقطع پاره پاره باشد و این صنعت
چنان بود که شاعر در بیت کلماتی آرد که هیچ حرف هیچ کلمات بحلها در نوشتن
بهم نپیوندد و مثال آن از شعر تازی من گویم وان تقطعن کل حبل وصلتنی
من اباوی بندا • و اودیت ان تدنی دار دوددیة • ودرتا و درزا و درزا
و از شعر پارسی مثال من گویم • تا دل من خواهد جانان کرد • شدم از لهو
شادمانی فرد • زان معد روم نزد زان دلدار • درد دل دار زار دارو زرد
الموصل پارسی موصل پیوسته باشد و این صنعت چنان باشد که هر شاعر
در بیت کلماتی آرد که هیچ حرف آن بحلها در نوشتن از هم گسسته نباشد
مثال آن از شعر تازی حریری گوید در مقامات • فتنتنی فجننتنی تجنی • بتفنن
فیه تجنی • شغفتنی بجفن ظلبی غضیض • غنج یقتضی تغیض جفنی •

بیت

بیت الموصل غریب تر از آن صنعت نیست که همه حروف آن دو بیت منقوط است
و هیچ حرف عطل نیست. الحذف و این صنعت چنان باشد که دبیر یا شاعر
تکلف آن کند در نثر یا در نظم که یک حرف از حروف یا دو حرف زیادت
نیفکند مثال آن از نثر تازی در کتب دیده شد که واصل بن عطا از جمله رؤسا
عدل و توحید بوده است و فصاحتی عظیم اما الثغ بوده است و الثغ
آن باشد که حرف را نتواند گفت بحکم این صعب تکلف آن کردی که در سخن
خویش حرف را نیاوردی روزی او را بپرسیدند که در عربیت او بجبه گویند
کوبند که نیزه بیفکن و بر اسب نشین و غرض پرسندگان آن بود تا او
بگفتن مضطر شود و بگوید اطرح رمحک و ارکب فرسک و درین جا
کلمه راست واصل بن عطا با شهد فا ندیشه گفت الق قناتک و اعل جوادک
و همکنان تعجب نمودند از قدرت او و حذف و ملکه که دانید ان خویشتن را
و مثال دیگر حریری در مقامات خویش خطبه ورده است و جمله حروف منقوطه
از آن خطبه حذف کرده است و اول خطبه اینست الحمد لله الممدوح الاسماء
المحمود الآلاء الواسع العطاء المدعو لحسم اللأواء و تا آخر خطبه هم چنین است
مثال آن از نثر پارسی حذف الف است دولت قوی بر حضرت نشست و نعمت نعیم
خدمت تو که بحضرت رفیع و حضرت منیع مسلک کند لعز تحلی و فخر موید
برسد و مثال آن از شعر تازی حریری گوید بحذف جمله حروف منقوطه • اعدد
لحسادک حد السلاح • و اورد الآمل ورد السماح • وصارم اللهو و صل المهاة

وَاعْمِلِ الكُوْمَ وَسُمْرَ الرِّماحِ • وَاسْعَ لإِدْراكِ مَحَلٍّ سَما • عِمادُهُ لا لادِّراعِ
المِراحِ • وَاللهِ ما السُّؤدَدُ حَسْوُ الطِّلا • ولا مُرادُ الحَمْدِ رودٌ رداحٌ • ومثالش
از شعر پارسی حذف الف شاعر گوید • زلفین پرشکسته و قد صنوبری
زیر دو زلف جعدش دو خط عنبری • دو لب عقیق و زیر عقیقش دو
رسته دُر • نرگس دو چشم زیر دو نرگس گل طری • چشم و دو زلف و دو لب
هر سه مشعبدند • در یکدگر فکنده همه سحر دلبری • خلد برین شدست نگر کن
بکوه و دشت • صد گونه گل شکفته بهر سو که بنگری • سرخ و سپید و
زرد و بنفش و کبود و لعل • نوروز کرده بر گل صد برگ زرگری • خرم شود
دو چشم تو چون بنگری بدو • هر سو که پی فهی نهد دل که بگذری • گوئی
کمشتریست بهر نرگس اندرون • رخشنده همچو روی معشوق مشتری •
الرقطا پارسی رقطا سپاهی باشد که او نقطها سپید آمیخته بود و این صنعت
در بلاغت چنان بود که دبیر یا شاعر در نثر یا در نظم کلماتی آرد که یک حرف
از آن منقوط باشد و یک حرف عطل مثالش از شعر تازی حریریست •
أَخْلاقُ سَيِّدِنا تُحَبُّ وبِعَقْوَتِهِ يُلَبُّ • وقُرْبُهُ تُحَفٌ ونائِلُهُ يُلَفُّ وخِلَّتُهُ نَسَبٌ
وقطيعته نصب • و این رسالت تا آخر همچنین است و سخن مجزیست • و مثالی دیگر
مراست • سَيِّدُنا ذو خُلُقٍ وخَلْقٍ وظَرْفٍ ونُطْقٍ • ومثالش از نثر پارسی
در زبان عامه آید اما جان من بکشای • ومثالش از شعر تازی حریری گوید
• سَيِّدٌ قَلْبٌ سَبُوقٌ مُبِرٌّ فَطِنٌ مُغْرِبٌ عَزُوفٌ عَيُوفٌ • مُخْلِفٌ مُتْلِفٌ

اعز

أَغَرُّ فَرِيدٌ • نابِهٌ فاضِلٌ ذَكِيٌّ أَنوفٌ • ومثالش از شعر پارسی من گویم •
غمزه شوخ آن صنم • جسته بقصد خون من • الخيفا پارسی خیف بودن
یک چشم است سیاه و یک چشم کبود و این صنعت در باب بلاغت چنان
بود که دبیر یا شاعر در نثر یا در نظم کلماتی آرد که حروف جمله منقوط باشد
و حروف کلمه دیگر جمله عطل و مثالش از نثر تازی حریری گوید • الکرم
ثَبَّتَ اللهُ جَيْشَ سُعودِكَ • واللُّؤْمُ غَضَّ الدَّهرُ جَفْنَ حَسودِكَ يَشِينُ •
و این رسالت تا آخر همچنین است و مثالش از نثر پارسی جیش ملک بعدل
بخشش ملک بجهد • ومثالش از شعر تازی حریری گوید • اسْمَحْ فَبَثُّ السَّماحِ زَيْنٌ
ولا تُخِبْ آمِلاً تَضَيَّفْ • ولا تُجِزْ رَدَّ ذي سُؤالٍ فَتَنٍّ أَمْ فِي السُّؤالِ خَفَّفْ
ومثالش از شعر پارسی من گویم • بچین و روم چنین دلکشی نه بیند کس
بزیب و طالع و زینت عروس شیرین کار • مثالی دیگر من گویم • زین عالم
شد او بخشش مال • تیغ او زینت ممالک شد • التصحیف این صنعت چنان
باشد که دبیر یا شاعر در نظم یا در نثر الفاظی استعمال کند که چون الفاظ را مصحف
نگاه دارند اما نقط و حرکات بگردانند ثنا و آفرین هجا و نفرین شود
و این مصحف دو گونه باشد یکی مضطرب و یکی منتظم مصحف مضطرب چنان
بود که حروف پیوسته بود بجهد و فکرت مقاطع و مفاصل پیدا باید آورد
یا بتصحیف حاصل کند مثالش از نثر تازی آنکه در تصحیف قسوة بن محمل
فی سوء هیئم جهل • و مثالش از نثر پارسی پرو شده • و مثالی دیگر کهزای

این همه را مقاطع و مفاصل پیدا نیست در تصحیف و بر جهد و تکلف پیدا
باید آورد اما مصحف منظم آن باشد که هر کلمه را علی حده بر تصحیف
نتوان خواند و مقاطع و مفاصل کلمات در تصحیف معین و مبین باشد
و در استخراج بر جهد و تفکر حاجت نیفتد مثال الشوا انت الخبیث الخبث
و مثالی دیگر آنت شر الناس و مثالی دیگر هر هوت بر هیل در تصحیف این لفظ
خوارزمست و مثال از شعر پارسی ما در جهان دولت و دینیم مثالی دیگر
این لوزمعز بدست و مثالی دیگر از خشب ضد پر رزنت و مثال از شعر
تازی من کویم یا حامل القرآن انت الشاب انت المحسن والغنی الفاخر
و مثال از شعر پارسی شاعر کوید خواجه بالعزای با شرف و عز کر تو در کوی
خانهاش در دوزی و مثالی دیگر شاعر کوید من کو در اسازم ای خواجه بهتر
تو نیز برای ما بدی بر سر کری و مثالی دیگر شاعر کوید نلانم بشو جز بر نیکی
کمانی کر مارا توان جمله دوستانی خطیبی چه خواهی بخشت ای برادر تو
برک ریشی چرا می‌ندانی یقینم کامروز تو تکبر کوید بترسم کر تو هم باین سان
بمانی بر پشت من بیکناهم نکردم من ای خواجه با تو بازی چو جهد
بکردم کر زشتی نکویم نباشد ترا نیز از من کرانی ستودم ترا تا که روزی بجایی
بر بخت بهم ار شوی مهمتها و اکر نیز در سلطنت خانه کردست هم از دوستی
باشد و مهربانی و کر بغل تو کنده باشم ندانم جز آن حیله کز طب کتابی بخوانی
کمانی برم عزت بر شما را چو بر پشت تیری نفس تنک آنی بزه یتر چون

معنی نکوید و کر نیز بدین کار همداستانی که سیر خورد نباشد کز ندیت که از سیر
خوردن بود کم زبانی به هنکام کفتار چون عندلیبی که پیوسته بر کوشه
کلبنانی به هنکام عزت بغایت ظریفی چو بد جمع کردی کران قلتبانی
هیچ بیتی از این شعر از بیت تصحیف یا دو خالی نیست هر چند ابیات در نفس خویش
خوب بکمال ندارد اما مثال را تمام است و من در تصحیفات مختصری ساخته ام
و در انجا همه نظم و نثر خویش را درج کرده ام که از ان بدست آید بیشتر تصحیفات او را معلوم
شود الترجمه این صنعت چنان باشد که شاعر معنی بیتی تازی بپارسی نظم کند یا معنی
بیت پارسی بتازی و من هر دو کونه را امثال بیاوردم مثال ترجمه پارسی بتازی من
کویم دو بیت نادره وان اینست کرچه نبی ملامت مرد هر خویش بر فضل بد
ولیک ملامت نداشت سود چاره زمانه تنک دل من ز دانشم خرم ولا
که دانش اندر میان نبود ترجمه من لفظ بلفظ اینست علیک زمان
منه فی فعاله و لکن زمانی لیس یردعه العذل یفتش ضد ری الدهر
بعض بفضله فطوبی لصدر لیس فی ضمنه فضل مثال ترجمه تازی بپارسی
قاضی هروی کوید اقول لها اقول بحار شوق و قد ساعده حال الاربعی
ساصبر والامور لها اتساع کما ان الامور لها مضیق فاما ان اموت
او المکارم و انا منتهی هذا الطریق ترجمه این قطعه من کویم منم
کویم کاه لا انتهی خرل کفت و می کنند بیخ جانی چه کنم راه کنم با بیرم که ما
نیست جز این درمانی یا بمیرم من یا خر بنده یا بود راه مرا پایانی المعمی

این صنعت چنان بود که شاعر نام معشوق و یا نام دیگری در بیت پوشیده
بیارد اما بتصحیف و اما بقلب و اما بحساب و اما بتشبیه و اما بوجوه دیگر
و این صنعت چنان باید که از طبع نیک دور نباشد و از تطویل و الفاظ ناخوش
خالی باشد و این صنعت از آن شاید که طبعها را نفاذ و خاطرها را وقاد دارد
باستخراج آن بیان نمایند مثال آن از شعر تازی من گویم در نام برق * خذ الترب
ثم اقلب بجمیع حروفه * فذلک اسم من اضحی منه القلب قریحا * و هم ازین قبیل آ
این قطعه که من گفته‌ام در کعبتین * ثلثة ابطال یغیرون عنوة * علی کل
مال منیر للمرء فایده * یغنیهم ست و خمس و اربع * عقیب ثلث واثنتین
وواحده * و مثال آن از شعر پارسی شاعر گوید در نام برهان * دیدم دو هفته
ماه ندیدا برو سبب * کردم درو نگاه بماندم درو عجب * گفتم چه نامی ای بت
گفتا کریم را * نیکار باشگونه و ذو نام من طلب * و مثال دیگر ابو العلی شوشتری
گوید در نام علی * تیر همی کمانی و یکی نقش نشانه * نیکار ز بر پیوند بس و کار
بکمانه * نام بت من بار شناسی بتمامی * آن بت که بخوبیش قرین نیست بکشمیه
این صنعت همانست که معما الا آنکه اینرا بطریق سوال گویند و عجم نیز ا
چیستان گویند * اللغز از شعر تازی حریری گوید * و ناکح اختین جهرا و خفیة
ولیس علیه فی النکاح سبیل * متی تغش هذا تغش فی الحال هذه * وان
ما تبعل تبعل لم یجنه بمیل * یزید هما عند المشیب تعهدا * و برا و هذا
فی البعول قلیل * و مثال دیگر هم حریری گوید در شراب * و ما شیء اذا فسدا

تحول غیه رشدا * وان هو راق وصافا اثار الترحیب بدا * و مثال آن از شعر پارسی
معزی گوید * چه پیکر است زیب سپهر بافته تیر * بشکل تیر و ملک راست کشیده
چو تیر * کجا بگرید دهد کالبد بخشد دجان * کجا بنالد بر آسمان ببازد تیر * ز نالهاش
خواطر انشان دهد خبر شاه * ز مشکلات شما بخبر دهد بضمیر * هر آنچه طبع بر اندیشد
او کند تالیف * هر آنچه فهم فراز آرد او کند تقریر * و مثال دیگر من گویم در انگشتری
* چیست آن شکل آسمان کردار * آفتاب اندرو گرفته قرار * نعمت و محنت
آن را دیش * آسمان را چنین بود آثار * که خورد زینهار بر اعدا * گاه احبا را دهد
زینهار * ناظم کار دهگان تدبیر * کاشف رازهای بی‌گفتار * زو یکی را بشارت
بخت * زو یکی را بشارت بلا * عاشق تا رفته زیر کار * زو دو خفته بشا عاشق
زار * زرد شد تا چشیده شربت عشق * جفته شد تا کشیده فرقت یار *
هست لاغر از زنبان صنم * هست کوچک‌تر از دهان نگار * نیست مار و چو مار
حلقه شده * و ندرد هرم هیچو مهره مار * التضمین این صنعت چنان باشد که
شاعر مصراعی یا بیتی یا دو بیت از آن کسی دیگر در میان شعر خویش بیارد بجایگاهی
که سخن لایق باشد بر سبیل تمثیل و عاریت نه بر سبیل سرقه و آن بیت بیگانه
باید که سخت مشهور باشد یا باید و اشارت کند چنانکه شنونده را تهمت و رد بیت
سرقه نیفتد مثال آن از شعر تازی امیر ابو احمد عبید الله بن عبد الله بن طاهر
رضی الله عنه در آن وقت که پیر شده بود و از اعیان خاندان خود بنده کوار اجداد
کسی دیگر نبود و دو بیت مشهور را تضمین کرده * وقائلة والدمع سکب

مبادرُ وقد شرقت من مقلتيها المحاجرُ وقد ابصرت لغادين تعلو
اثنيها بنا وهى منّا موحشات دوائرُ كان لم يكن بين الحجون الى الصفا
انيسٌ ولم يسمر بمكة سامرُ فقلت لها والقلب منّى كانّما يخالجه بين
الجناحين طائرُ بلى نحن كنّا اهلها فابادنا صروف الليالى والجدود
العواثرُ ولم يبق منّا ظاهرٌ مؤتزرٌ سواء واعلى ساسة الملك
طاهرُ ومثالى ديگر من گويم وبنى كبير وعذرى فيه منتضح فاقبله
فالعذر عند الحرّ مقبول نبيّت انّ رسول الله اوعدنى والعفو
عند رسول الله مامول مثالش از شعر پارسى من گويم ديك مصراع
معروف عنصرى را تضمين كنم نموده تيغ تو آثار تيغ كفته فلك چنين
غابد شمشير خسروان آثار الاغراق فى الصفة اين صنعت چنان باشد كه
دبير يا شاعر در صفت چيزى مبالغت كند و با قصى الغايه رسد مثالش
از نثر تازى سكينه بنت الحسين بن على عليهم السلام گويد در آن وقت كه
دختر خويش را زيور بر كرده والله ما البستها اياه الا لتفضحه مثالى ديگر
صاحب نويسد فمحا طيبى ستعود اليك اقصر من عرقوب قطاة
بعدما كانت اطول من ظل قناة مثالى ديگر نصر بن الحسن المرغينانى
گويد وصل كتابك فكان اخف على من جناح البعوض واذل اعلى
ودّ مرفوض وعهد منقوض مثالش از نثر پارسى در زبان مردمان
كه چون در نكوهش كسى مبالغت نمايند گويند فلان هيچكس است و چيزى كم

مثال

مثالى ديگر گويند اى مسك وعده دروغ از اين نام بر تو ومثالش از شعر
امرء القيس گويد من القاصرات الطرف لو دبّ محولٌ من الذرّ
فوق الاتب منها لاثرا واين اغراق بغايت خوبست وابو عثمن عمرو بن
بحر الجاحظ گويد هركه اغراق كند درين معنى بر شعر امرء القيس خواهد بود
واذا توهّم ان يراها ناظرٌ ترك التوهم وجهها مكلوما ومثالى ديگر
متنبى گويد كفى بجسمى نحولا انّنى رجل لولا مخاطبتى ايّاك لم ترنى
ومثالى ديگر عباس خياط گويد لابى عيسى رغيف فيه خشونة علامة
فعلى جانبه الواحد الف الكرامة ثمّ ذا تلك من ضعفه الى يوم القيمة
وعلى الاخر ينظر نسال الله سلامه ومثالى ديگر شاعر گويد من راى مثل
حبيبتى تشبه البدر ان بدا تدخل اليوم ثم تدخل ردافها غدا ومثالى ديگر از شعر پارسى
سحيك گويد بدانگهى كه ووصف كرد را برانگيزد فراخ باز شود كام اژدها
مثال بجا يكى بيايد كجا بيا ارد ز پوست مار شود ليك پيكان خال
مثالى ديگر عنصرى گويد گر حلقه بيا بند بغيره تو بينيره خال از رخ زنگى
بربايى شب يلدا مثالى ديگر عضايرى گويد صواب كرد كه پيدا نكرد هر دو
جهان يكانه ايزد دادار بى نظير و همال وگرنه هر دو بخشيدى بروز عطا
اميد بنده نماندى بايزد متعال مثالى ديگر امير على اسد گويد از رخ
سپهر و زلف عنبر بويت از زده شود همى گل خودرويت زانگشت نما
هركس اندر كويت ترسم كه نشان بنا ندانند رويت الجمع والتفريق والتقسيم

این فصل شش قسم است جمع تنها تفریق تنها تقسیم تنها جمع با تفریق جمع
با تقسیم جمع با تفریق و تقسیم **جمع تنها** این صنعت چنان باشد که شاعر
دو چیز یا زیادت را در یک صفت جمع کند و این صفت را جامع خوانند و این
صفت جامع روا بود که مظهر بود و روا بود که مضمر بود مثالش از شعر
تازی شاعر گوید · فحالی فصدغک واللیالی · ظلام فی ظلام فی ظلام ·
درین بیت شاعر احوال خویش را و زلف معشوق را و شب را جمع کرده است
در وصف ظلام و ظلام جامع است و مظهر مثالش از شعر پارسی قمری
گوید · آسمان بر تو عاشق است چو من · لاجرم همچو منش نیست قرار ·
درین بیت شاعر آسمان و عاشق را بواسطهٔ عشق در صفت بیقراری جمع
کرده است و بیقراری جامع است و مظهر مثالی دیگر هم او گوید · ماه گاهی
چو روی یار من است · که چو من گوژپشت و زرد و نزار · در مصراع اول این
بیت شاعر جمع کرده میان ماه و روی معشوق در صفت نیکویی و نیکویی
جامع است و مضمر زیرا که ذکر او صریحا در بیت نیست و در مصراع دوم
جمع کرده است میان ماه و میان خویشتن در گوژپشتی و زردی و نزاری
و این اوصاف جامع اند و مظهر **بیان** تفریق تنها و این صنعت چنان باشد
که شاعر در میان دو چیز جدایی افکند بعد از آنکه جمع کرده باشد مثالش از شعر تازی
من گویم · ما نوال الغمام وقت ربیع · کنوال الامیر یوم سخاء · فنوال الامیر
بدرة عین · و نوال الغمام قطرة ماء · هم از اول بیت جدایی افکنده ام

میان

میان این ممدوح و عطا باران شرح داده ام مثالش از شعر پارسی
خسروی گوید · ابر چون دست تست نیکا نیست · زر کجا بارد ابر نیسانا · او نیز
در اول بیت جدایی افکنده است میان ابر و ممدوح پس شرح داده است
بیان تقسیم تنها این صنعت چنان باشد که شاعر دو چیز را یا بیشتر در بیت
بخش کند و ترتیب هر بخش بر یک قاعده نگاه دارد مثالش از شعر تازی
ادیب ترک گوید در دو کس یکی بغایت پست و دیگری بغایت بلند ·
ادیبان فی بلخ لا یاکلان · اذا صحبا المرء غیر الکبد · فهذا طویل کظل القناة
وهذا قصیر کظل الوتد · مثالش از شعر پارسی شاعر گوید · رخان و عارض و
زلفین آن بت دلبر · یکی گلست و دوم سوسن و سیم عنبر · و این قصیده
تا آخر باین ترتیب است و شعراء پارسی خود صنعت چنین تقسیم کنند
که تا آخر قصیده آن صنعت تقسیم محفوظ بود **بیان** جمع با تفریق این صنعت
چنان باشد که شاعر دو چیز را جمع کند در تشبیه بیک چیز باز میان
ایشان جدایی افکند بدو صفت متغایر مثالش از شعر تازی من گویم
و وجهک کالنار فی ضوءها · و قلبی کالنار فی ضوءها · در بیت
جمع کرده ام میان روی معشوق و دل خویش با آتش باز تفریق کرده ام
بروشنی و سوزانی مثالش از شعر پارسی · من و تو هر دو از گل زردیم ·
چه من آن رنگم و تو آن بویی **بیان** جمع با تقسیم و این صنعت چنان باشد
که شاعر در بیت نخست چیزها را بر یک معنی جمع کند پس قسمت کند مثالش

از شعر تازی متنبی گوید: حتّی أقام علی أرباضِ خرشنةٍ تَشقی به الرومُ
والصلبانُ والبِیَعُ. للسبیِ ما نکحوا والقتلِ ما ولدوا والنهبِ ما جمعوا
والنارِ ما زرعوا. در بیت اول جمع کرده است زمین اعدا را و هرچه
در وی است علی الاجمال در معنی شقاوت آنکه در بیت دوم تقسیم کرده است
که شقاوت هر چیزی از آن جمله چگونه است. مثال از شعر پارسی عنصری
گوید: دو چیز را حرکات همی دو چیز دهد علوم را درجات و نجوم را احکام
در این بیت حرکات ممدوح جمع کرده است میان دو چیز و در ادوم(؟) مطلق
پس قسمت کرده است در دو نصاب(؟) او بیان کرده. بیان جمع با تفریق و تقسیم
جمع این هر سه حال بس مشکل است و من هیچ نظم ندیده ام که این هر سه
حال را جامع بود مگر یک دو بیت پارسی: ای کرده دل بند کرد بنده‌ات را نه(؟)
بندی که گردست نه پدید و چه پنهان بند تو از آهن است و بند من از غم
بند تو بپا و بند بنده‌ات بجان. در این دو بیت شاعر نخست جمع کرده است
میان معشوق میان خویشتن بر بند کرده شدن باز آن بند کرده شدن را
تفریق کرده است بر پیدایی و پنهانی و باز در بیت دوم تقسیم کرده است
که هر بند چه گونه است و بر کجاست. تفسیر الجلی والخفی تفسیر جلی چنان باشد
که شاعر لفظی بگوید مبهم چنانکه به تفسیر محتاج بود پس بوقت تفسیر کردن
همان لفظ را باز آرد و تفسیر کند مثال از شعر تازی من گویم: یُحیی ویُردی
بجدواه وصارمه: یُحیی العفاةَ ویُردی کلَّ من حسدا. یحیی و یردی که در بیت

اولست

اولست در لفظ مبهم است و در مصراع دوم آن هر دو لفظ اعاده کرده آنرا
و تفسیر کرده شده و این صنعت را تفسیر الظاهر نیز خوانند. مثال از شعر
پارسی عنصری گوید: یا ببندد یا گشاید یا ستاند یا دهد تا جهان برپا
باشد شاه را این یادگار: آنچه بستاند ولایت آنچه بدهد خواسته آنچه
بندد پای دشمن آنچه بگشاید حصار. و تفسیر خفی چنان باشد که این الفاظ
مبهم که به تفسیر محتاج باشد بوقت تفسیر کردن باز آورده نشود و پوشیده
گذاشته آید: همه زاهد کین و بهر خاشه(؟) مرد: دل جنگجوی ولیس برد(؟) همی توختند
همی تاختند: همی سوختند و همی ساختند. و مثال دیگر محمد عبده گوید:
چنانکه بیست نگاری جنود کرنبود(؟): چو من صبور و چو من عزا زوار(؟) بنا ...
نز و من رهی و خواجه اگر بجهان: بحسن و صبر و سخاوت ندیده همتایی.
متزلزل این صنعت چنان باشد که دبیر یا شاعر در نظم یا در نثر لفظی آرد که
اگر از آن لفظ یک حرف را اعراب بگردانی سخن از مدح هجا شود. مثال از نثر
تازی: عالله مُعذِّبُ الکفّارِ ومُخرجُهم بالنارِ. اگر در این نثر حرکت ذال معذب
و راء مخرج بکسر گویی عین اسلام است و اگر بفتح گویی محض کفر کرده
مثال از نثر پارسی فلان پیوسته در کارزار است که در این نثر را کارزار
بسکون گویی وصف شجاعت کرده و سخن مدح بود و اگر بکسر گویی وصف حال
بد کرده و سخن ذم بود. مثال از شعر تازی من گویم: رسولُ الله شوکته بلا اغما(؟)
تَوَقَّل ثم ویلٌ للمکذِّب. در این بیت ذال مکذب را اگر بکسر گویی مدح رسول

باشد و اگر بفتح گوید والعیاذ بالله آدم رسول گردد و مثال از شعر پارسی
شاعر گوید: سخن هر سری را کند تاج ما را اگر بسکون گویی مدح سخن باشد
و اگر بفتح گویی ذم سخن گردد الردف فرشته دو صاحب ردف و ردیف
ردف الفی یا واوی یا یائی باشد که پیش از حرف روی آید چون نار و نور
و یار و سور و نفیر و اسیر و دانستن این تعلق بعلم قافیه دارد و ردیف کلمه
باشد یا بیشتر که بعد از حرف روی آید در شعر پارسی و آن شعر را اهل صناعت
مردّف خوانند و تازیان را ردیف نیست مگر کسی که از محدثان بتکلف کوشد
و فخر خوارزم محمود بن عمر ابو مخشری رحمة الله علیه قطعه دیدم تازی
در مدح خوارزمشاه علاء الدوله و لقب معروف او را ردیف کرده بس
منوال نجم و مطلع قطعه اینست: الفضل حصله علاء الدوله: والمجد اثله
علاء الدوله: مثال از شعر پارسی من گویم: نظام حال زمانه قوام کار جهان
تمام گشت باقبال شاه جهان: و مثالی دیگر هم من گویم: ما را بها عیش مهنا
کند همی: اسباب نشاط مهیا کند همی: و بیشتر اشعار عجم مردّف است و قوت
طبع شاعر و بسطت او در سخن پیراستن ردیف خوب ظاهر گردد و این
کلمه را بعضی از اهل صناعت حاجب خوانند و شعر مردّف را محجوب گویند و بعضی
آن گفته اند که حاجب آن کلمه باشد که او را پیش از قافیه در هر بیت بیارند چنانکه
ردیف را پس از قافیه مثال از شعر پارسی معزی گوید: ای شاه زمین بر آسمان
داری تخت: سست است عدو تا تو کمان داری سخت: حمله سبک آری و گران داری

بخت: پیری و تو بر تدبیر جوان داری بخت: لفظ داری درین دو بیت حاجب است
و در هر مصراع باز آمده است و لفظ تخت و سخت و بخت قافیه اند این
دو بیتی محجوب است بقول این جماعت الاستدراک این صنعت چنان باشد
که شاعر بیتی را آغاز کند بالفاظی که مردم پندارند که هجوست پس استدراک
کند و بمدح باز آید مثال از شعر تازی لا تقل بشری ولکن بشریان:
غرة الداعی و یوم المهرجان: مثال از شعر پارسی شاعر گوید: اثر مهر نخواهم
که بماند بجهان: مهر خواهم که بماند بجهان در اثر: و بنزدیک من آنست که اگر
شاعر این طریق سپرد و این اسلوب نگاه ندارد بهتر باشد زیرا که تا استدراک
کند و بمدح باز آید عیش ممدوح بفال بد ناخوش کرده باشد و لذت سخن برده
الکلام الجامع این چنان باشد که شاعر ابیات خویش را بحکمت و موعظت
و شکایت روزگار نگذارد مثال از شعر تازی متنبی گوید: والظلم من
خلق النفوس فان تجد: ذا عفة فلعلة لا یظلم: و من البلیة عذل من لا یرعوی
عن جهله و خطاب من لا یفهم: و مثالی دیگر هم متنبی گوید: و من نکد الدنیا
علی الحر ان یری: عدوا له ما من صداقته بد: و مثالی دیگر هم او گوید: لولا المشقة
ساد الناس کلهم: الجود یفقر والاقدام قتال: انا الغنی و من ترک القبیح بمرمی
اکثر الناس احسان و اجمال: و متنبی را درین باب بیتها بوده است
زهرا: مثالی دیگر ابو سعید الرستمی گوید: من الناس من یلقی المزید علی مثلی
الغنی ما دونه الغنی فاضل: بها الحیف و التعزیز زیادة: و ضوبیق ... بالله فی الوصل

مثال دیگر ادیب کوید: اذا ما ذُقتَ طیبَ العیشِ فانظُر * الی مَن باتَ اَسوَءَ منکَ
حالا * واخفضَ رُتبةً واذلَّ قَدرا * وانکدَ عیشةً واقلَّ مالا * مثال عنصری
بر خورد خویش برستم نتوان کرد * خویشتن و خویش را دژم نتوان کرد * وانش
از اندکی و دون مروت * ابن همه را خادم درم نتوان کرد * قانع بنشین و انچه
داری بر پسند * کانا دکی و بند کهم نتوان کرد * مثال کمالی * زین سپیدی
کزین روز نکار با من کرد * سیاه عارض من رنک روز کار کرفت * سوار بوده
جوانی شتاب کرد برفت * ز کرد موکب او عارضم غبار کرفت * مثال مسعود
تبارک الله ازین بخت زندکانی بین * که تا بمیرم در زندان بود خانه چو شانه
شد جکرم شاخ شاخ از آن حسرت * که موی دیلم و شاخ سپید در شانه *
الابداع این صنعت را ارباب بیان چنین شرح کرده اند که معانی بدیع
باشد و با الفاظ خوب نظم را از تکلف و تعسف نکاه داشته و من میکویم که
اینرا از جمله صنعتها نیست بلکه خود سخن عقلا و فضلا در نظم و نثر چنین بیاید
و هرچه برین کونه نباشد سخن عوام باشد و سخن را نشاید تا مثال چند
از اشعار فصحا در کتب خود بیاورده اند و من اینجا بیاورم مثال از شعر تازی
متنبی کوید در جمع بیان مدح کافور و سیف الدوله * فراقٌ و من فارقتُ
غیرُ مُذمَّمٍ * وامٌّ و من یَمَّمتُ خیرُ مُیَمَّمِ * مثال دیگر سنرحل حیث تجمل التوارد *
و اراک فیک مراد الاقدار * واذا انحلک فیتبعک سلامه * حیث
انجحت و جهتد دار * مثال منطقی * همی بکشتی تا ادمی نماند شجاع * همی بدادی

تا ادمی نماند فقیر بنده دستم که بر و نفراق * از هر تو باد دلم بود بس * مثال
عنصری * تو آن شاهی که اندر شرق و در غرب * جهود و کبر و ترسا و مسلمان
همی کویند در تسبیح و تهلیل * که یارب عاقبت محمود کردان * التعجب این صنعت
چنان باشد که شاعر در بیتی از چیزی شکفت نماید * مثال ادیب ترک * آیا
شمعا یضیء بلا انطفاء * ویا بدرا یلوح بلا انمحاق * فانت البدر ما معنی
انتقاصی * وانت الشمع ما معنی احتراقی * مثال عنصری * نیستی دیوانه ز آتش
چرا غلتی همی * نیستی پروانه کرد شمع چون جولان کنی * مثال ابن کوید * من چرا
دارم نکو جانب و سهد دیده همی * کر تو داری چاه دایم در زنخدان ای پسر
حسن التعلیل این صنعت چنان باشد که شاعر در شعر وصفی بیارد و یکی بعلت
دیکری و غرضها و خود یاد کردن آن دو صفت بود تا بدین اسلوب یاد کند
که بلفظ زیباتر و بدیع تر بود * مثال الخرخواردم * فان غادر الغدران فی صحن
وجنتی * فلا غرو منه لم یزل ما بلا بعنی * بر رخسار خویش اثبات کرده است
شمرها را بدان علت که ممدوح او ابر بارنده بوده است و ابر بارنده علت
بود * مثال عنصری * ز بهر آنکه همی کرید ابر بی سببی * همی بخندد بر ابر لاله و کلزار
در این بیت کریستن ابر را بی سببی علت خنده لاله و کل ساخته اند و این
سخن مستعمل است در تازی و پارسی بسیار * الملمع و این پیرهنها از جمله آن
که یاد کرده اند مدح و ملیح و ملمحه را فرین را خوانند هجو و هجا نغز نسیب
صفت حال معشوق و حال خویشتن در عشق او و این را نسیب و غزل نیز خوانند

اما مشهور و مستعمل میان مردمان آنست که صفت هر چیزی که کنند در شعر هم
خالا که شرح دهند الا بمدح ممدوح آنرا تشبیب خوانند ذوقافیتین بیتی را
گویند که هر دو مصراع قافیه نگاه داشته باشد چنانکه ابیات مطالع قصاید
باشد خنثی دو بیتی را خوانند که مصراع سیم آنرا قافیه نباشد الترجیع
لغت که دانید شعرها ترجیع شعری را خوانند که خانه خانه گویند هر خانه
مخالف خانه دیگر و هر خانه که تمام شود یک بیت بیگانه بیاورند پنج بیت یا زیاده
یا ده بیت و قافیه هر خانه آنکه بجا شد دیگر شود و آن بیگانه را ترجیع خوانند
و آن بیت بیگانه بر سه نوع باشد یا یک بیت بود بعینه که در آخر هر خانه
هم آنرا بیاورند یا بیتهای آن مخالف بود هر یک بقافیه خاص یا بیتهای بود
بقافیه بعد ما ابیات که آن ابیات بیگانه را جمع کنند یک خانه دیگر کرد
عکس پارسی عکس باژگونه کردن باشد و شعر را عکس مثل این شعرها
خوانند که آورده ام مثال: سفری کرده ام وقتی بهری، وقتی کرم بهر سفری
مدور پارسی گردانیده بود و شعر را مدور بیتی را گویند از هر طرفه که
آغاز کنی بتوانند خواندن و این باز کرد کاشت [illegible] مکرر شعری را
گویند که در یک بیت دیگر بار از همان باز همی آرند مثال: باران قطره قطره
همی بارم ابروار، هر روز خیره خیره ازین چشم سیل بار، زان خیره خیره
خیره دل من ز هجر یار، زان قطره قطره باران شد خجل، و بعضی گویند که
آن بود که لفظ قافیه دو بار باز گویند مثال من گویم، زهی مخالفت طلعت تو

خطا

کتابخانه مجلس شورای ملی

خطا خطا: زهی موافقت صدر تو صواب صواب متنافر بلفظ متنافر نظم
باشد لفظی را گویند که بگفتن مشکل باشد و مردمان یکدیگر را امتحان کنند
بگفتن الفاظ متنافر را دو بار یا سه بار بی تواند گفت چنانکه این الفاظ متنافرات
مثال: خواجه تو چه تجارت میکنی، کرکس ابغر باز تواند گفت بیک دم که زبانش
در بنیاد برزد و ضد این آنکه آسان باشد بگفتن و خوش و روان بود بر زبان
مثلا ایم خوانند ارتجال شعری یا خطبه یا نامه بی اندیشه انشا کردن باشد و این
بدیهه نیز خوانند رویت شعر با اندیشه باشد گویند که فلان شعر برویت
نه بدیهه یعنی با اندیشه گوید نه بشتاب بدیهه شتاب را گویند جزالت تمام شدن
باشد و زفت شدن و شعر شعر جزل شعری را گویند که الفاظ قوی و محکم باشد
سلاست نرم شدن و منقاد شدن باشد و شعر شعر سلس شعری را خوانند
که روان و مطبوع بود و گفته اند آفت جزالت تعسف است و آفت سلاست
رکاکت سهل ممتنع شعری باشد که آسان نماید اما مثل آن دشوار توان گفت

و در تازی بوفراس و بحتری راست ازین جنس

و در پارسی فرخی را فرخی را و من

بلفظ فرخی این کتاب را

تمام کردم

سنه ۱۲۵۲

تم

١٨٢
٩١